

بنابریت یہیں سال انقلاب سعید

شاهزاده ایرانیان

نوشته

ع. شاپور شهبازی

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر اداره کل نشریات



دیہیں بال انقلاب غیر

۱۳۵۱

شانه شاپان و تئامی ایرانیان

نوشته

ع. شاپور شهبازی

از انتشارات وزارت فرهنگ نمایه اداره کل خوارش

فهرست

سرآغاز	یك
آئین شاهنشاهی ما	۱۰
رهبر ایرانیان را جهان آفرین بر میگردند	۳۰
پر شاهی موہبته ایزدیست	۱۰
نژادگی و نیکوباری گزیدگان	۱۵
شاهنشاهی ایرانی : پدر نیکخواه مردم	۴۲
شاهنشاه گزیده ایرانی عتمس و سوده است	۳۱
برازندگان تاج و تخت ایرانشهر	۳۸
والاکهربی بهراه هنرمندی	۴۶
دین داری و دین پائی شهریار	۵۷
ایران دوستی و دلاوری تاجدار	۵۹
دادگری و مردم داری پادشاه ایرانی	۶۳
منشای نیکوی دیگر شهریاران	۶۷
اعتیازات و نشانهای سنتی شهریاران	۷۹
یادداشتها	۸۰
فهرست مآخذ	۹۳

سر آغاز

از اینکه این رساله همزمان با جشن دهمین سال انقلاب
سفید شاه و مردم چاپ و منتشر میگردد بخود می بالم .
من این چند برگ را برای همیه‌نام فرزندان وطن و
جوانان ایران زمین نوشتند تا یکی از سنت‌های باستانی و ملی
را تعریف و نگهداریش را تشویق کرده باشم . بهیچ‌روی ادعا
ندارم کاری جامع و دست اول ارائه داده باشم لیکن آنچه آورده‌ام ،
از شور میهن‌دوستی و عشق به آداب و رسوم اصیل و درست و
دوست‌داشتنی ما بوده است و امید است که برای جوانان ما و دیگر
ایرانیان سودمند افتند .

این رساله را دوستان ارجمندم آقای مسیح مسیحا و استاد
ابراهیم صفائی با محبت فراوان و دقیق تمام خوانده و اشتباهاتی
را که بر قلم من رفته بود ، یاد آور شده‌اند . با نهایت ادب و احترام
از زحمات ایشان صمیمانه سپاسگزاری می کنم .

سع . شاپور شهریاری

آئین شاهنشاهی ما

«همه اقوام متفتند، که پادشاهان ایران
بزرگترین سلاطین جهان بودند، عتل و
فکر و تدبیری به کمال داشتند و از حیث
جهانداری هیجیک از شاهان جهان را
با آن برایر نتوان گرد.»
ابوالفضل

«شاهنشاهی ایرانی» میراث مقدس نیاکان ما و آرایش
و زیبائی کارنامه این مرزو بوم است، و معنی فلسفی زندگی
نسلهای متولی از مردمان این آب و خاک خجسته می باشد.
«شاهنشاهی» نوعی از حکومت است که بر شالوده
پیوند جاودانی و مقدس ملت با یک رهبر خداترس، میهن ستای
و مردم دوست استوار است. در این شیوه حکومتی، فرمانروائی
بهره برآزندگان و نخبگان قوم است، و سالار همه گزیدگان،
تاجداریست ایرانی تزاد و پاکزاد و نیک پروردی شده، که با
برخورداری از پشتیبانی و توفیق ایزدی برای برقراری نظم و

آرامش می کوشد ، و مسئولیت جانبازی در راه میهن ، دفاع از مردم و قانون و هدایت ملت بسوی آینده‌ای پر از توانائی و سربلندی را بر عهده می گیرد .

«حکومت شاهنشاهی» گوهر تابنا کیست و پیژه ایرانیان کهنه و امروز ، و نتیجه هزاران سال تلاش برآزندگان و خردمندان و پهلوانان قوم ایرانی می باشد ، همین قومی که در راه زیست سرفراز مرگ را بریشخند گرفته‌اند ، سختی‌هارا درهم شکسته‌اند ، دلاورانه و رویارویی با طبیعت ناسازگار و بدخواهان نابکار جنگیده‌اند و از چیزی بجز نیک باکنداشته‌اند و در بندکاری بجز دفاع مردانه از تاج و تخت و خان و مان و نظم و فرهنگ نبوده‌اند .

هدف «حکومت شاهنشاهی» اجرای عدالت آسمانی بوسیله گزینش لایقرین افراد قوم ، و سپردن کارها بدبست آنان ، و ایجاد نظام - که در سایه اش تکامل و نوآفرینی ممکن می‌شود ، مردم آرامش می‌یابند و کارها سروسامان می‌گیرد - می‌باشد .

«شالوده» اصلی این نوع از حکومت ، شاهنشاه ایرانی است ، و این مظہر قوم ما ، از دیر باز تا کنون موجودی مقدس و مؤید به فر ایزدی ، و دل‌سوز مردمان ، و مجری عدالت آسمانی یعنی انتظام و برکشیدن نوادر ، شناخته شده‌است ؛ و مقصودما از نوشتن این کتاب آن بوده‌است که با بررسی اسناد تاریخی و سنت‌ملی به تشریع و توصیف پایگاه بلند وی ، و شیوه گزینه شدنش ، و نیز وظایف و مسئولیتها و نشانه‌های فرمانروائیش ، پردازیم ، و از وابستگی پایدار و مقدس او با میهنش ، و ملتش با او ، سخن برانیم ، تا ارزش این میراث ستوده ملی ، برهمه روشن گردد ، و ادای فرایض ملی شریعت نمایید .

رہبر ایرانیان را جهان آفرین برمیگزیند

« پادشاهی ... خلافت خدای تعالی است
اندر زمین ... »
تحفه الملوک ص ۶۲

سالار قوم ایرانی از دیرباز برگزینده خداوند بشمار میرفته است، و تنها نگاهی کوتاه به سرگذشت نیاکانمان، این حقیقت را به نیکی می نمایاند. سه هزار سال پیش، در روز گارنیکه پدران ما پیرامون سعد و خوارزم، در سرزمین مقدس « آریان - ویج » می زیستند^۱، سرور هر گروه قومی و امیر هر ناحیه‌ای را کویی^۲ می خواندند که در زبان فردوسی کی شده است، و آن نام دیگر بست که بر فرمانروایان ایران (شرقی) داده‌اند، چنان‌که کی قباد و فرزندان وی تاکشتاب و اسفندیار را کویان = کیان خوانده‌اند^۳. چنان می نماید که بهنگام کشورداری مادها، واژه « خشایشی‌یه » (= شاه) و « خشایشی‌یه خشایشی آنام » (= شاه شاهان، شاهنشاه) رایج شد، و کورش بزرگ و جاشینانش آنرا پذیرفتند^۴، و از آن پس این عنوان لقب رسمی

خرروان ایرانی بود تا آنکه ساسانیان برآفتدند، و چندی - در روزگار پهلوانان بزرگ استقلال ملی ایران : خاندان بویه و فرزندان سامان - باز آن لقب زنده شد، تا اینکه در این سده، بهنگام فرمانروائی سردار ایران پرست، رضاشاه بزرگ، دوباره جان و معنی گرفت^۳. امروز جهانیان با شنودن نام ایران، بی‌درنگ یاد شاهنشاه این مرزو بوم می‌افتد، و بستگی این میراث مقدس با همهٔ شئون ملی و اجتماعی ما بر همگان آشکار گشته است.

در کهنترین سند تاریخ ایران، یعنی اوستای گهن، از دو دسته فرمانروایان ایران (شرقی) نام می‌ورد^۴ : خاندان افانهای پیشدادی، که از کیومرث یا هوشنگ آغاز می‌شود و به گرشاپ پایان می‌باید^۵، و دودمان کیانی - که بکلی تاریخی است، و پادشاهان نواحی مشرق ایرانشهر، از کی قباد تا گشتاسب را شامل می‌شود و پس از آن با تاریخ هخامنشیان آمیخته می‌گردد^۶. این کیانیان - که گویا میان ۹۰۰ و ۷۵۰ ق.م.، در ایران خاوری فرمانروائی داشتند^۷، در تاریخ شاهنشاهی ما مقامی بس ارجمند دارند، و بیاری از آداب و رسوم ایرانی را بدانان نسبت داده‌اند. در همهٔ این ادوار پادشاهی و شهریاری عطیه‌ای ایزدی و مقدس بود که تنها به یک ایرانی نژاد آزادتبار و بلندمنش تعلق گرفت، و هیچ بیگانه‌ای نمی‌توانست بدان دست یازد. از آن جهت بدین فرمانروایان، عطیه‌ای چنان والاگهر داده شد که همه برآه راستی رفتند، از دروغ و بیوفائی پرهیختند، برآزندگان را برکشیدند، یزدان بی‌همتای را ستودند، از هیجهن دفاع کردند، و بدان را دشمن داشتند، و دین مزدیسنا و پشتیبانی از مردم را آین خود ساختند^۸.

بد دورهٔ تاریخی هخامنشیان که گذر کنیم، در می‌باییم که شاهنشاهان و ایرانیان، شهریاری را علیه‌ای ایزدی می‌دانستند، از سنگ‌نوشته‌های هخامنشی بخوبی برمی‌آید که شاهنشاه نمایندهٔ خدای بزرگ، اهورمزدا، بر روی زمین بود، و تنها بخواست اهورمزدا بود که کسی بر تخت سلطنت تکیه می‌توانست زد، و فرعانروانی می‌توانست گرد. هر کاری از دست شهریار ایرانزمین برمی‌آمد، بخواست اهورمزدا بود. خدای بی‌همتای، جهان را آفریده بود و مردم را، و شادی را برای مردمان؟ واز بهر یاسانی آنان، شاهنشاهی ایرانی ثرا د، مردم دوست، بلندمنش و فداکار برمی‌گزید تا سالار سالاران باشد، کار نظم و پیشرفت در کشورهای فراوانی که بدوسپرده شده بود، بسامان دارد، حق را بشناسد، و فارا پاس نگهدارد، و آنچه کند با توکل به اورمزد بی‌انباز کند^{۱۰}. سیاستمدار بزرگ ایرانی، خواجه نظام‌الملک، کتاب نامی‌اش را با این سخنان پرمغز آغاز می‌کند.

«ایزد تعالیٰ در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق بر گزیند، واورا بهنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند، و مصالح جهان و آرام بندگان را بدبو بازبندد و در فساد و آشوب پی‌فتنه را بدبو بسته گرداند، وهیبت و حشمت او اندر دلها و چشم خلائق بگتراند تا مردم اندر عدل او روزگار می‌گذارند و آمن همی باشند و بقای دولت همی خواهند^{۱۱}.»

گواه آنچه در مورد هخامنشیان گفته‌یم، نوشتة داریوش بزرگ در نقش رستم (بنشان DNA)^{۱۲} است که ترجمه‌اش چنین می‌شود: بندیکم - «خدای بزرگیست اهورمزدا، که این جهان را آفرید، که آسمان را آفرید، که مردمی را آفرید، که خوشبختی مردمان^{۱۳} را آفرید، که داریوش را شاه کرد، یگانه

شاهی از بسیاری ، یکانه فرمانروائی از بسیاری .»
بند دوم «من (هستم) داریوش شاه بزرگ ، شاه شاهان ،
شah کشورهایی که مردم گوناگون دارد ، شاه این جهان دور و
فرانخ ، پسر ویشتاپه ، هخامنشی ، یک پارسی ، پرسپارسی ،
یک آریائی ، از قزاد آریائی .»

بند سوم - «گوید داریوش شاه : اینهاست کشورهایی
که من بیرون از پارس گرفتم (بعد ۲۹ کشور را بر میشمارد که
با پارس ۳۰ تا می‌شود) ...»

بند چهارم - «گوید داریوش شاه : اهورمزدا ، هنگامی
که دید این جهان بکام هرج و مرج فرو رفته ، آن را بعن سپرد ،
مرا شاه کرد ، من شاهیم ، به خواست اهورمزدا آن را بر جای
خود باز آوردم ، آنچه را که بدانان (مردگان) گفتم ، ایدون
کردند . اینک اگر تو بیاندیشی : «چند است کشورهایی که
داریوش شاه داشت ؟» ، پس به پیکرهای بنگر که او رنگ را
عی برند ، آنگاه خواهی دانست ، آنگاه بتو آنگاهی خواهد رسید
که نیزه عرندی پارسی (یعنی خود داریوش) تادور دستها رفته ،
آنگاه بر تو روشن خواهد شد که مرندی پارسی ، بسی دور از
پارس ، رزمها کرده است .»

بند پنجم - «آنچه انجام شده است ، به خواست اهورمزدا
کردند ، اهورمزدا را پشتیبانی فرا آورد تا اینکه اینکار بیان
بردم . اهورمزدا را و خاندان شاهی را و این کشور را از گزند
دور دارد ! این را به نیایش از اهورمزدا خواستارم . بشود که
اهورمزدا خواهش را بر آراد !»

بند ششم - «ای بشر ! آنچه فرمان اهورمزداست ،

مگذار در نظرت ناخوش آید، راه راستی را رها مکن! بشورش
بر هیبز!»

بر گریده بودن شاهنشاه از سوی یزدان برای پشتیبانی مردم، حقیقتی است که در سراسر تاریخ ایران هویدا و آشکار است. در دوره اشکانی و ساسانی هم، چنان بوده است، چنانکه سنگتر اشیهای آنروزگاران براین امر گواهی می‌دهد که حلقه شهریاری را خداوند به سالار ایران زمین می‌بخشد. شاهنشاه بروزگار صفوی «سایه خدا» و «قبله عالم» لقب و عنوان می‌یافته است، و خود ما گواه بوده‌ایم که چندبار اهریمن خویان، با خواست یزدان - که سیر دن چنبر شاهی به آریامهر ما است - به ستیز برخاسته‌اند، و همواره سرشکسته و نام باخته و بی‌نوا و لعنت شده، از صفحه روزگار برآفته‌اند.

تجھلی این اندیشه، که شاهنشاهی موهبتی ایزدیست، چندان در جان و دل ایرانیان رخنه داشته که گاهی برای پرهیز از زد خورد همچشمان جهانجوی، کاررا به آزمایش ایزدی و خواست خداوندی و تفال، و اگذار کرده‌اند، و به قرعه کشیدن پرداخته. کیخسرو و پسر سیاوش در چنین آزمایش ایزدی بر عمومیش پیروز شد؛ داریوش بزرگ برایان هم سوگندش چیر گی یافت، و بخت و دلاوری بهرام گور، بر رقیش افزونی گرفت. این رویدادها با افانه در آمیخته‌اند، ولی اهمیت آزمایش ایزدی، و این عقیده ژرف مردم - که شهریاری مشیّت الهی است - را بخوبی می‌رسانند^{۱۰}.

از آنجا که ایرانیان معتقد بودند شاهی عطیه خدائی است، زیرستان ایرانیان نیز، آنرا داده آفریدگار (ان) خود می‌دانستند مثلاً یهودیان نوشتند که کورش بر گریده و میخ

خداوند بود، و به وی الہام می‌رسید. یکجا یَسْهُوَهُ، خدای یهودیان، بدانان بشارت می‌دهد که دیگر نهر استند از سروران بابلی خود بیم مدارند زیر بدانان پشتیبانی خواهد داد: «کسی را از شمال (یعنی شمال بابل، که در آنروز گار ایران زمین بود) برانگیختم، واو خواهد آمد، و کسی را از مشرق آفتاب (باز یعنی ایران زمین)، که اسم هرا خواهد خواند، واو برسوران (یعنی اربابان اسرائیلیان)، مثل برگیل خواهد آمد، و ما نند کوزه گریکه گل را پایمال کند...»^{۱۶}

درجائی دیگر یَسْهُوَهُ «... درباره کورش عی گوید که او شبان من است، و تمامی میراث هرا به اتمام خواهد رسانید»^{۱۷} و بالآخره در باب چهل و پنجم از کتاب اشیای نبی کورش برگریده خداوند و بالآخرین سالاران توصیف می‌شود: «خداوند به مسیح خویش، یعنی کورش، - که دست راست اورا گرفتیم تا بحضور وی امته را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم، تا درها را بحضور وی مفتوح نمایم و دروازه‌ها دیگر بسته نشود - چنین می‌گوید که: من پیش روی تو خواهیم خراست، و جایهای ناهموار را هموار خواهیم ساخت، و درهای برنجین را شکسته، پشت بندهای آهنین را خواهیم برید و گنجهای ظلمت و خزانین مخفی را بتخواهیم بخشید...»^{۱۸}. هنگامیکه کورش به پیروزی به بابل درآمد و یهودیان را آزادی بخشید، آنان کارش را مُلِّهم از اراده خداوند دانستند: «خداوند روح کورش را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آنرا نیز هر قوم داشت و گفت: یهوه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را بمن داده و هرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم - که در یهودا است، بنا نمایم...»^{۱۹}

با پلیان نیز کورش را بر گریده خداوند خود، مردوك،
و پادشاه برق می شمردند. وی خسروی بود که مردوك پس از
جستجوی بسیار، از میان همه جهانیان انتخاب گرده بود تا بدلو
فرماده جهانداری بخشد، و فرمانروایان و مردمان سر زمینهای
گوناگون را یکی پس از دیگری زیر دستش ساخته بود، و در همه
نبردها پشتیبان و یاورش شده بود و، همواره کارهایش را با
شادمانی می نگریست.^{۲۰}

باری، هر کس بد کارنامه نیاکان ما بنگرد، نیک دریابد
که ارج شاهی و پایگاه شهر باری را بیشتر از آن روی گرامی
داشته اند که شاهنشاهان بر گریده ایرانی را مؤید به فر و شوکت
الهی می شمرده اند، و بدانوسیله در جهان توانگری و نیرومندی
و آبرو می جستند.

فر شاهی موهبتی ایزدیست

«... پادشاهان بر گزینه آفریدگار و
پروردۀ پروردگارند، و آنجا که موهب
ازلی قمت کردند [و] ولایت ورج
الهی بخراج رفت، اول همای سلطنت
سایه بریغامبر ان‌الفکنده، پس بر پادشاهان،
پس بر مردم دانان...»

هر زبان‌نامه ص ۱۹

پادشاه ایرانی را اراده ایزد بی‌همتای برمی‌گیرند، و شایسته موهبتی که بوی ارزانی می‌دارد، می‌سازد. این موهبت الهی، یا این تعلق اراده خداوندی را بر کسی برای نیل بمقام سلطنت از روز گاران قدیم بنامهای فتره، فُرْه، خُرْه، فُرن، وَرْج و جز آن خوانده‌اند. فر لازمه شاهی و شهریاری ایرانیست، و بمعنی حقیقتی اهورانی و کیفیتی مینوی است که چون برای کسی حاصل شود، اورا بشکوه و جلال پادشاهی می‌رساند، تقدیس و عظمت می‌بخشد، و خداوند توانائی و نبوغ و خرمی و

خوشبختی می‌کند؛ اورا از گزند دشمنان و بدبباران دور می‌دارد. تخمه و دوده‌اش را پاسبانی می‌کند، و بکارهای نیک رهنمونش می‌شود و از کردار بد بازش می‌دارد. فرهر پادشاهی و پیراهن است، و اغلب به فرزند یا نبیره‌اش می‌برسد، اما اگر مرد برآزنده‌ای در خاندان او نبود، به ایرانی نخجینه دیگری که همه صفات شهریاری را دارا باشد، تعلق می‌گیرد^{۲۱}. استاد ذیبح‌الله صفار را در صفات فر تحقیق شیوا و رسائی است که در اینجا آورده می‌شود:

«بامطالعه اوستا ملاحظه‌می‌شود که همواره فقر بصفات و عنایین برآزندگی موصوف و معنویست. از جمله این صفات: کیانی (یعنی پادشاهی)، پیروز (زیرا که مایه پیروزی و غلبه و فرمانرواییست)، زبردست، چالاک، پرهیزگار (زیرا که تعلق گرفت هادام که با اوست از بدیها و نابهنجاریها منزه می‌شود)، خردمند (زیرا که بهر که پیوست، اورا بنور خردمندی منور می‌سازد، و همه کار اورا مقرن با روشن بینی و دوراندیشی می‌کند)، و عقل اورا بر همه عقول آدمیان برتری می‌بخشد)، سعید (زیرا که مایه سعادتست)، از همه آفریدگان چیره‌دست تقر (زیرا که مایه غلبه صاحب خود بر همگنانست)، دیریاب (زیرا که همه کس را نیست و آسان بدمت نمی‌آید). او متعلق بهمه ایرانیان است «آنان که زاده‌اند و آنان که خواهند زاد»، زیرا با تعلق به شاهان دادگر و خردمند و پرهیزگار مایه رفاه و آسایش و سر بلندی ایرانیان در همه نسلها شمرده شده است: از آن زریشت بالک است زیرا بنظر نیاکان ما بر گزینه خداوند و آورنده کیش بھی او بود و اوست که مردمان را بیرونی از اندیشه نیک را هبری کرد.»

«اند کی توجه بصفات گوئا گون قدر نکته مهمی را بر ما روشن می کند و آن جنبه خالص ملی و ایرانی است ته جنبه تعلق با فراد معین دون باقی افراد قوم ایرانی؛ و این تعلق هم بتحویست که محدود بدوره و زمان مشخص نمیتواند بود، و بعبارت دیگر فر کیانی بهمه ایرانیان در تمام ادوار تاریخ متعلق است و تعلق آن پادشاهان ایرانی تزاد هم برای حفظ و حراست خاک مقدس ایران از گزند حوادث است.»^{۲۲}

شادروان محمد معین سختان پاره‌ای از داشمندان ایران در توصیف و بزرگداشت فر را در کتاب گرانقدر نامی اش مزدیسنا و ادب پارسی آورده است^{۳۳}، از آنجلمه از علی بن-الحسین بن علی المشتهر بعلا، القزوینی نقل می کند^{۴۴}: «از اسطو پرسیدند که «بغیر از حق سبحانه و تعالی که سزاوار است اورا پادشاه خواست؟» گفت: «آنک اورا علّم و عدل و نصفت و شجاعت و سخاوت و حلم و ترحم و عفو و کرم و آنج مناسب آن باشد از خصال حمیده و مکارم اخلاق بدرجۀ کمال رسیده باشد، چه پادشاهان به فر ایزدی و روشنی جان و پاکی تن و بزرگی اصل و دولت - که در خاندان ایشان در قدیم الایام بوده باشد - پادشاهی توافتند کرد . و فر ایزدی را چند معنی گفته‌اند : عقل (و) علم و عدل تیز فهمی و ادراک هرجیز . . . و فرهنگ و شجاعت و سواری و مردانگی و دلیری و آهستگی و خوش خوبی و داد مظلوم از ظالم ستدن و دوستی ملک و رعیت و سروری و سرداری و تجمل و مدارا و برداری و تدابیر اندر کارها و خواندن اخبار ملوک هاضمیه و سیرت ایشان داشتن واژحال و کار و قضیه ایشان تفحص نمودن ، زیرا که این جهان بقیه دولت

پیشینگان است که پادشاهی کردند و هر یکی نام و نشان و سیرت خود بیادگار گذاشت و همچ یادگاری بهتر از نام نیک در جهان نیست. »

فر چون با کسی باشد، سربلندی و توانائی و پیروزی ختنی با اوست، واورا در همه مشکلات یاوری می‌رسد، و از هر گزندی در امان می‌ماند، و به پایگاه بلند شهر پاری دست می‌یابد. فر از پدر یا کسی از تزاد شاه به وی میرسد، و از همان کودکی از چهره خداوندش باز آشکار است و «همای سعادت» یا «همای سلطنت» با اوی خواهد بود، و بر تدبیر خردش الهامات ایزدی نیز افزون خواهد گشت، و کسی نودل تواند بود که وی مؤید به توفیق پروردگار و آراسته به گوهر خرد است:
که (یعنی کسی که) باشد بدو فر ایزدی

بتابد ز گفتار او بخردی. ^{۳۶}

پادشاهی و فر کیانی از آن کسی خواهد شد که خدا قرس و مردم دوست و میهن ستای و راست کردار و پیمان نگهدار باشد، و ملتی که چنین سالاری دارد از گزندها در امان ماند، و روی به پیشرفت و خوشبختی بگذارد. بگفته نظام الملک:

«... اما چون پادشاه را فر الاهی باشد و مملکت باشد و علم با آن یار باشد سعادت دوجهانی بیابد از بیرون آن که همچ کاری بی‌علم نکند و بجهل رضا ندهد. و پادشاهانی که دانا بودند بنگر که نام ایشان در جهان چگونه بزرگست و کارهای بزرگ کردند تا بقیامت نام ایشان بینیکی می‌برند چون افریدون... وارشیر [پاپکان] و نوشیروان عادل... که کار و کردار هر یک دیدار است و در تاریخها و کتابها نوشته است، و می‌خوانند و دعا و ثنا بر ایشان می‌گویند.»^{۳۷}

نه هر قومی می‌تواند بد داشتن حکومت و فرشاہنشاهی
بیالد ، و شاہنشاه جوانبخت ایرانیان ، تجلی درخشنان میراث
کیخسرو و کورش و اردشیر و انسو شیروان دادگر است ، و نمودار
جاودانی آئین‌های ایرانی ، و واسطه مقدس ما و نیاکانمان بشمار
میرود ، و همه آن صفات ویژه شهریاری و تأییدات ایزدی ، که
بارها تجلی کرده ، نشان می‌دهد که اینک فرکیانی در چنگ
بروند ایرانی پاکزدیست که همای سعادتش ملت را از مهلكه‌ها
رهانیده است و از گزندها دور داشته ، و :
بايران همه خوبی از داد اوست
کجا هست مردم همه ياد اوست

نژادگی و نیکوتباری گزیدگان

هر کسی بتود تا نباشد گهر ؟
نژاده کسی دیسه‌ای بی هنر ؟

فردوسی

از تاریخ ایران بخوبی بر می‌آید که شاهنشاهان بزرگ این هر زو بوم پاکی خون وزیباتر امی اهمیت بیکران می‌نمایند، و به تبار و نژاد خود سخت می‌باليده‌اند. سالاران گزیده‌ای ایرانی همواره به بزرگزادگی و والاگهری متصف بوده‌اند، و از همان آغاز تاریخ ما، این صفت را در قالب داستانها و پیوندهای حقیقی و یا افسانه‌ای تجلی بخشیده‌اند. همهٔ پادشاهان پیشدادی از پشت جمشید و فریدون بوده‌اند، و کیقباد، که بگفتهٔ کتاب مینوگ خرد (فصل ۲۷، بندھای ۴۵ تا ۴۸) : «... اندر یزدان سپاسدار بود و خذائی [یعنی پادشاهی] خوب کرد و پیوند تختمه کیان از وی آغاز شد»^{۲۸} هم از تختمه «فریدون با داد و کام» بود^{۲۹}. همین سردومنان شاهی کیانی، نشانه‌ای از شهریاری

داشت که گویا خال سیاه بوده است ، و دلستگی ایرانیان به تسلسل دودمانی وزیارت امی تاجدارانشان چنان بود که می گفتند نشانه های شاهان به جانشینان شایسته آنان نیز می رسد . مثلاً هنگامیکه گیو، پهلوان نامی ایران به جستجوی کیخسرو به توران زمین رفت ، جوان خوب روی مهربان و شیردلی را یافت که می گفت پسر سیاوش اوست ، پس :

بدو گفت گیو : ای سر سرکشان
ز فر بزرگی که داری نشان ،
نشان سیاوش پدیدار بود
چو بر گلستان نقطه قار بود ،
تو بگنای و بنما بازو بعن
نشان تو بیداست بر انجمن .
برهنه تن خویش بنمود شاه
نگه کرد گیو ، آن نشان سیاه
که میراث بُد از گیر کیقاباد
درستی بدان بُد کیان را نژاد
چو گیو آن نشان دید ، بر دش نماز
همی ریخت آپ و همی گفتراز ...^{۳۰}

از این نشان شهریاری و دودمانی سیاوش کی نژاد باز هم سخن می رود . این شاهزاده از دختر پیران ویسه تورانی پسری فرود نام داشت که بدست یاران طوس نونه کشته شد . پیش از کارزار آنان ، بهرام پسر گودرز که دوست همخوان سیاوش بود به پیغمبری از سوی طوس سپهبد ایرانی بتزد فرود رفت ، و فرود باوی سخنها راند ، و خود را بدو بشناسانید ؟ بهرام از وی

خواست که ادعایش را با نمودن خال سیاه سیاوش، که می‌بایست در خاندان وی موروثی باشد، ثابت کند:

بدو گفت بهرام : بنمای تن
نشان سیاوخُش^{۳۰} دارد تزاد .

به بهرام بنمود بازو فرود
ز عنبر بگل بریکی خال بود . . .

بدانست کو از تزاد قباد
ز راه سیاوخش دارد تزاد .

برو آفرین کرد و برداش نماز
پرآمد ببالای، تندوفراز . . .^{۳۱}

این گونه اعتقادها همچنان در میان ایرانیان بود. مردآویج پهلوان گیلان، که می‌خواست آئین شاهنشاهی ایران را زنده کند، وانمود می‌کرد که پایهای زرد دارد زیرا بدو گفته بودند شهریاری که شوکت ساسانیان را بازآورد، دو پایش زرد باشد^{۳۲}، و وی امید داشت که این پیشگوئی راست آید.

اما افتخار به تیار و ادعای پادشاهی بر اساس تسلیل دودمانی در میان شاهنشاهان باستانی ایران بسیار ریشه‌دار بود. بگفته آریانوس ارشک و تیرداد اشکانی پسران فریاد پت بودند و خود را از تخته اردشیر دوم هخامنشی می‌خواندند^{۳۳}؛ و همین ادعا در روایت ایرانی هم رخنه یافته است، و بر طبق روایات کهن، اشکانیان از دودمان کیان بوده‌اند، و بگفته فردوسی، از میان آنان «نخست اشک بود از تزاد قباد^{۳۴}». همه تاریخهای ایرانی، ساسانیان را از پشت سasan پسر بهمن اسفندیار دانسته‌اند،

و بدبیسان آنان را با کمی قباد و فریدون بهم پیوسته‌اند . بس از آنان ابوملم ، طاهر ذو الیمنین ، یعقوب و مرداد آوج هم خود را از تزاد ساسانیان و کیانیان دانسته‌اند ، و بدبیسان احترام به نسب و پاکی خون را رعایت کرده‌اند^{۳۰} .

در باب بزرگداشت تبار شاهی و گوهر شهریاری ، چندان مثال از شاهنامه و دیگر مآخذ می‌توان آورد ، که خود کتابی شود ، لیکن به دو سه نمونه از دوره هخامنشی و ساسانی بس می‌کنیم . چون کورش جوان ، پسر داریوش دوم ، بر برادرش بشورید و کشته شد ، سپاهیان یونانیش به سپاهیدوی ، آریه نام ، روی آوردند ، و خواستند بر اورنگ شاهیش بنشانند ، لیکن وی تپذیرفت و باسخن داد : من از تخته شاهان نیم و ایرانیان مرا فرمان نبرند ، و بر من بشورند که آنان شهریاری را سزاوار برآزندگان خاندان شاهی میدانند و بس^{۳۱} . خشیارشا پسر مهتر داریوش نبود ، ولیکن پس خون مادرش ، هنوتیه دختر کورش بزرگ ، و لیعهد پدر شد ، و به شاهنشاهی ایرانشهر رسید^{۳۲} . اسکندر مقدونی برای آن با دختر داریوش سوم زناشوئی کرد که به فر پادشاهی ایرانیان دست یابد ، وارد شیرپاپکان از آن روزی پیروزی یافت که ایرانیان خداوند قرآن شاهیش می‌دانستند ، واز تزاد کیاش می‌شمردند^{۳۳} . بهرام چوبین پس ازربودن تاج و تخت ساسانیان از خواهرش سرزنشها شنود که :

ک از بندگان تخت شاهی نجست

و گر چند بودی تراویش درست

ترا آرزو کرد شاهنشهی

چنان دان که گردی تو از جان تهی^{۳۴}

احترام به تبار شاهی در سنگنوشته‌های هخامنشی و

سازانی بسیار دیده میشود . داریوش شاه نیا کان خود را تا هنگامش
بر میشمارد و سپس می گوید : « ازیرا ما هنگامشی خوانده میشویم ،
از دیر باز آزاده هستیم ، از دیر باز تخته ما شاهان بودند »^{۴۰} .
در زمان هنگامشیان ، شهریار همسری را که شاهبانوی ایرانشهر
می خواست کرد ، تنها از میان شاهدختان و دختران آزادگان
بزرگ بر می گزید^{۴۱} ، و این رسم همچنان در میان سالاران ایرانی
ماند . از همین جهت است که چون ایران به چنگ اعراب افتاد ،
ایرانیان خاندان علی بن ابی طالب را وابسته خود کردند ، و
حسن بن علی را داماد یزدگر دانستند تا فرزندان وی ، به شاهان
ایران نیز نسب برسانند^{۴۲} ، و باز بهمین جهت است که حتی
کسانی چون محمود غزنوی هم نسب خود را به شاهان کیانی
می رسانیدند تا از پشتیبانی ایرانیان برخورداری یابند^{۴۳} .

این اهمیت خون و تبار بارها در شاهنامه و دیگر
حmasه‌های ملی ما یاد شده است ، و در بهمن‌نامه^{۴۴} حکیم ایرانشاه
ابن ابی‌الخیر^{۴۵} آمده که یکی از وزیران ، به شاه بهمن اندرز
داد که بجای نوشخواری و هرشب در بستری خفتن باید شاهبانوئی
نیکو قبار بر گزیند که این دلارامان « اگرچه بجهره چو ماه و
خورند ، اباشاه ایران نه اندر خورند ». و باید که دختری :

ز تخم بزرگان و کیزادگان
بگوهر ز پاکان و آزادگان
بزرگی و فرهنگ و رای اندر وی
نشان ره پارسائی دروی (کندا)
بود بانوی هر ز ایران و تور
ز پیوند هر کس ، شود شاه ، دور ؛

بر خویش سازد خورشهای شاه
 نیاید بر آن نست پدخواه راه ،
 دو^۴ دیگر چو فرزندش آید پدید
 فبایدش بیغاره از کس شنید
 جو والاگهر باشد از مام و باب
 ز فرمان او کین نگیرد شتاب ...

آنگاه رستم ویشوتن هم با دستور فرزانه همداستان گشتند،
 و شاه ناچار تن درداد ولی پرسید: « که شاید بخویشی و پیوند
 ما ؟ که شاید سزاوار و دلبند ما ؟ ». وزیر در پاسخ هنرها و
 عیبهای دختران، تزادهای گوناگون را برشمرد و تیجه گرفت
 که بهترین بانوان، زنان قوم ایرانی اند:

از ایران ، اگر شاه را بایدا
 گریدن یکی جفت ، شایدا
 ز تخم بزرگان ایران زمین
 که باتاج و تختند و مهر و نگین ...
 از ایران بستاند بس دلفریب
 دو دیده ز دیدارشان ناشکیب ...
 هر آنج آفریدست از مردمی
 ز خوبی و پاکی واژ مردمی (کذا)
 در ایرانیانست یکسر پدید
 چو ایران جهان آفرین نافرید .

زیباتر ای درمیان ساسانیان چنان اهمیت داشت که پیر وزشاه
 چون با گونگخاس پادشاه کیداریان (قبیله از هونها) جنگید

و بعد با او آشتب کرد ، و بنا بر آن نهادند که خواهر پیروز بهمری شاه کیداریان درآید ، اما شاهنشاه ساسانی از آن کار نگ آورد و زن دیگری را فرستاد^{۴۱} مکرر این بلغی در فارسنامه آورده است : «عادت ملوک فرس و اکاسره آن بودی کی از همه ملوک اطراف چون حین (چین) وروم و ترک و هند دختر ان ستدندی و بیوند ساختندی و هر گز هیچ دختر را بدیشان ندادندی . دختران را جز با کسانی که از اهلیت ایشان بود ، موافق نگردندی^{۴۲} . »

شاهنشاه ایرانی : پدر نیکخواه مردم

«همه گفته‌اند که کورش نه تنها در
جنگ دلاور و بی‌بالک بود ، بلکه در رفتار
با زیرستانش میانهرو و پاکاندیش و
اناندوست بود و از آین جهت ایرانیان
لورا پدر می‌خوانندند .»

دیودروس ، کتاب نهم بند ۴۴

شاهنشاه ایرانی نه تنها فرمانروای ایرانشهر بشمار
می‌رود بلکه سردار دلسوز و پدر دوراندیش مردم نیز محسوب
می‌شود . در سایهٔ فر و کارهای نیک اوست که اجرای قانون و
نظم و عدالت ممکن می‌شود ، و هدف اصلی حکومت شاهنشاهی -
که بر گریدن نوادرقه‌می ، و سپردن کارها به کاردانان بر از نده ،
و بکار بردن قدرت در راه خدمت به ملت است ، تحقق می‌گیرد .
افلاطون در بارهٔ دورهٔ پادشاهی کورش بنیادگذار شاهنشاهی ما
می‌گوید :

«هنگام پادشاهی کورش ایرانیان آزادی داشتند و همه مردان آزاد بودند، و سُرُور و فرمانروای بسیاری مردمان دیگر نیز بودند. فرمانروایان رعایای خوبرا در آزادی سهیم کرده بودند چون سربازان و سرداران همرا بهیک چشم می دیدند و با همه به برآبری رفتار میکردند سربازان نو ساعت خطر آماده جانفشنای بودند، و در چنگ باجان می کوشیدند. اگر در میان ایرانیان مرد خردمندی بود که میتوانست اندرزی دهد که مردمان را سودمند باشد چنان می کردند که همه مردمان از خردمندی او بهره مند گردند. پادشاه بر کسی حسد نمی ورزید اما به همه آزادی می داد تا آنچه می خواهند بگویند، و آن کس را که اندرز بهتر می داد و رأی بهتر می نهاد گرامی تر می داشت. این بود که کشور از هر لحاظ پیشرفته بود، و بزرگ شد، زیرا افراد آزادی داشتند و در میان آنان محبت بود و نسبت بهم حس خویشاوندی می کردند^{۴۱}.»

در باب آزادمنشی ویدروار رفتار کردن کورش فلوبیگل آلمانی سخنان بسیار شیبینی دارد که به نقل گردیده ای از آن می پردازم:

«هنگامیکه اوضاع تاریک و اندوهبار جهان را دراندک روزگاری پیش از کورش بیاد می آوریم، اهمیت بیکران آن شاه شکوهمند و بزرگ، بهتر نمایان میشود. اورا بحق لقب «بزرگ» داده اند، زیرا بدان گروه انگشت شماری از مردمان تعلق دارد که انسانیت نمیتواند از بدان لقب «بزرگ» بدانان خودداری کند.

«اگر اورا بزرگ می داشتند، برای آنست که باوسایلی ناچیز، بکامیابیهای رسانید که نمونه اش را کسی نشینیده بود؟

پیاری پرش (کمبوجیه) و دوستاش شاهنشاهی‌ای را بنیاد گذاشت که آشوریان در درخشانترین و نیرومندترین روزگار فرمانروائیشان، دولتی آنچنان استوار و پهناور نتوانسته بودند بنا کنند . . . ایسخشن شاهنشاهی جهانی (به انگلیسی World-Empire، به آلمانی Weltreich) بود، همان قلمرو اسکندر بود پیش از آنکه اسکندری پیدا شده باشد . . . باز، وی «بزرگ» بود، اگر بزرگی را در آن دانیم که کسی در راه درستی و داد بجنگد و حتی بمیرد . . . وی پادشاهی بود . . . که شمشیرش را برای دفاع از تخت و تاج سرزمین پدران خود از نیام کشید، و پیروزیها یافت، و «برحق ترین» همه پیروزمندان گشت.

«از همه اینها بالاتر، وی یک «انسان» بود. بر جامه اش لکه خون آلود هیچ فرمان کشtarی، یا کین جوئی و ستمگری و رفتار بیدادگرانهای . . . یافت نمیشود. حتی هنگامیکه لودیان خیاتکار را برای بار دوم بزیر فرمان درآورد، اجازه نداد کسی از نم تیغشان بگذراند . . . فی از او کاری مانند آن مقدونی (اسکندر) که تختگاه دشمن را با آتش کشید و ویران کرد، سر ترد، شاهان و سرکردگان گرفتار آمده را مثله نکرد، و آنان را گرد دیوارهای شهرشان برخاک نکشید . . . دشمنان را بدار نیاویخت و با شکنجه نکشت، و هم میهنان خود را بی خردانه بدزخیم نسپرد . . .

باری، وی «برترین» بود، بسیار برتر از آنکه در اندیشه . . . روزگارش بگنجد؛ و آینده را چون یک انسان، و نیز بعانتد یک سیاستمدار بزرگ، پیش‌اپیش می‌دید. از آنجاکه رویخانه‌ای از خون میان وی و مردم شکست خورده جدائی

نمی‌افکند، تنها شالوده استوار و مطمئن برای بنای بزرگش را در آن یافت که فتح شد گان را با فاتحان برابری وهم ارجی دهد. با اطمینان از پیروزی - اطمینان دلاوراندای که از آن «برقرار» است - و با دوراندیشی، دشمنان را می‌بخشد، و فرمانبردار می‌کرد؛ و آنان را بی‌درنگ به رتبه «شهریاران آزاد» بالامیبرد، وی لشکریانش را به مازارس مادی، و به هارپاگوس - بزرگزاده، شاهپور و سپهبد ماد - می‌سپرد، و دل آن را داشت که در لودیه تازه فتح کرده، یکی از شکست‌خوردگان را فرمانداری دهد، و برای ایونیان فرامفردا یان بومی برگزیند، و یهودیه را به شاهزادگان و کاهنان آنسامان بسپارد.

«اما آزادگی و بخشندگی اش هم به سیاست عالی اش کمک می‌کرد. برای آنکه بتوان دشمن را بی‌جنگ فرمانبردار کرد، این دو عامل - که بر تده قربن جنگ‌افزارهایست - در چنگ پادشاه درخثان و برومندی چون کورش بود، و نه تنها مایه برانگیختن ستایش هم می‌هناش می‌شد، بلکه دشمناش را نیز پیايش می‌انداخت، و پیروزی‌هاش را در پرتو سرنوشتی شکست‌ناپذیر تابان تر و خیره‌کننده تر می‌ساخت، و ناامیدی و دوستگی در میان هماوردانش می‌افکند و وادارشان می‌کرد که بسوی او بگروند.»

«کورش نه تنها چون پدری - پدری از هرجهت نیکو - مهر و ستایش یاران و هم‌میهناش را برانگیخته است؟ نه تنها همه شکوه «داستان» از شخص وی برخاسته - در مورد اسکندر و شارلمانی نیز چنین است - بلکه افسانه هم در مورد او بکوشش برخاسته است و نوشه‌های گزنهن و آتیس‌ثنیس^{۴۹} اورا شکوهمند و دلپذیر و آرزوپرور می‌کنند. مردم روزگار بد لخواه خویش،

و بزرگترین دولتها و بزریان پادشاهانشان ، برپایش افتادند ؛ بزرگترین دولتها دو فاتح نینوا (یعنی بابل و ماد) خود و تاجدارانشان را بیهیج زد و خورده ، بوی تسلیم کردند ، حتی صور — آن شهر گردنه را ز و مفرور وفتح نشده ناگشودنی ، که مردمش با دلاوری و بیباکی سلف و خلف کورش ، یعنی بختنصر و اسکندر هر دورا خوار شمردند و با آنان بسختی و تازمانی دراز نست و پنجه نرم کردند — داوطلبانه به وی باج فرستاد . شاه دریاسالار ساموس که در دور استها میزیست — نیز چنان کرد .»

«از اینها مهمتر ، قوم کوچک یهود در کنار رود فرات پیشوازش کردند و بدانگونه احترامش گذارند که به هیچ آفریده‌ای چنان ارجمند نهاده بودند ، و از آن روزگار تاکنون هم نهاده‌اند واورا بعنوان پیروزمند و مسیح (رهانی دهنده ، نجات‌بخش) و آزادکننده و ستوده خداوند ، و سرور جهان درود فرستادند . کورش نیز آنان را پاداش داد ، و بدینسان برای خود ستوده‌ترین و بیکراه‌ترین بزرگیها را آفرید . در میان همه فرمانروایانی که آمدند ، کشور گشائیها کردند ، آدمها کشتند و به ویرانگریها و تبعیدها فرمان دادند ، او تنها کسی است که یک قوم بینوای زمین‌خورد را مستگیری کرد ، و آن را از سرنشست خویشاوندانش — که نابودی و شومروزی بود — رهانی داد ، و بصورت یک «ملت» زندگی دوباره بخشید ؛ و گذاشت تا شاهزاده‌ای از خودشان برآنان فرمان راند ، و هرگونه که مایلند زندگی کنند ، و مأموریت خود را در تاریخ جهان بانجام برسانند . وی آن قوم را آزادی بخشید ، همچنانکه قوم خودش را رهانی داده بود ؛ و این قوم پارسی که موجودیت خود را بعنوان یک عامل جوان در تاریخ جاودانی بشر مدیون اوست ،

با همه طوفانهای سختی که بروی گذشته، از سرنوشت هزاران قبیله‌ای که سرزمین ایران را زیر پای گذاشتند وسیس رفتند و گم شدند و فراموش گشتند، دور مانده است.

«بدینسان نتیجه کارهای درخشنان کورش هنوز پای بر جای است؛ گواینکه خود آن کارهای برجسته بمانند بسی چیزهای دیگر در این جهان پیر – در طی هزاران سال فراز و نشیب روزگار ناپدید گشته است.

«او مانند اسکندر و سزار و یا شارلمانی، فرزند زمان و پرورده روزگار خود نبود، و نیز بمانند ناپلئون بوناپارت زاده «انقلاب» بشمار نمیرفت؛ بلکه آفریننده و پدر زمان خود بود، و وجودش یکتا و بی‌همتا، در تاریخ جهان مانده است. وی بیش از هر بشر دیگر گردونه زمان را محکم چسبید، و در مدت زندگیش یک دوره تاریخی را به پایان رسانید، و دوره نوینی را آغاز کرد، یعنی فرمانروائی جهان را از چنگ‌سامیان بدرآورد و برای همیشه به دست هند و اروپائیان^۹ مکرد.

باری، می‌بینیم که کارهای نیکو و مردم‌پسند کورش دادگر مایه آن شد که ایرانیان وی را «پدر» خوانند. کارهای ستوده و خوبی که جانشینان گردیده وی، چون داریوش، مهرداد، بزرگ، اردشیر پاپکان، خسروانوشیروان دادگر، عضدالدوله، شاه عباس بزرگ، کریمخان و کیل‌الرعایا و رضاشاه بزرگ و شاهنشاه آریامهر در حق مردم، شهر و راه سازی، ترویج کشاورزی، سمسازی و کاریزکنی و بهتر کردن وضع معیشت مردم، و دفاع از میهن، و ایجاد نظم و آرامش، و پرگشیدن بر ازندگان قومی، کرداند همه نمودار آنست که آنان رعیت را دوست می‌داشته‌اند، و غم آنان را برغم خود و شادیشان را

خوشنده خویش شمرده‌اند. از آنجا که شهریاران ایرانی، آزادمنش و مردم دوست بودند، آزادی دینی و زبانی و فرهنگ و رسم اقوام تابع را محترم می‌شمردند، واپسین یک سنت خجسته و تازه‌ای بود که پارسیان به جهان بار معان دادند.

وجود پادشاه مایه آرام یافتن مردم و سروسامان گرفتن کارها و توانا گشتن کشور می‌شود، و بگفته تسر، وزیر خردمند اردشیر پاپکان، پادشاه «نظام است میان رعیت و اسفاهی و زینت است روز جشن و تغیر، و ملجه و پناه است روز ترس از دشمن».^{۵۰}. خسروانوشیروان پس از بر تخت نشستن نامه‌ای به یکی از فرمانداران نوشت که بخشی از آن را طبری نقل کرده است^{۵۱}:

«برود بر تو باد! بدانکه هیچ چیز چندان مایه بیم تتواند بود که از دست رفتن شخصی که فقدانش موجب زوال نعمت‌ها و قوع فتنه‌ها تواند شد، شخصی که از بیون اوردهان نیکوکار و افضل عهد بانواع ناکامی و بدینختی دچار خواهند شد و شخص آنها و حشم و مال و عیال آنها مستخوش مکاره روزگار خواهد گشت و ماهیچ وحشت و بیمه و هیچ فقدانی را برای عامه خلق ناگوارتر از فقدان پادشاهی صالح و شایسته نمی‌دانیم.»

کریمخان زند، که خود را وکیل الرعایا می‌خواند، از پادشاهان نیکرفتار و خردمند و شایسته ایرانیانست، وی در وقتی که نجفقلی‌خان نامی را بیگلریگی تبریز کرد به وی فرمان داد «که امور کشاورزی را سروسامان دهد و آن ولایت را آباد کند و «رعیت» را بنوازد و یاغیان و گردنه‌شان را گوشمال دهد و راهزنان را دفع کند و دست قوی را از ضعیف کوتاه گرداند

و با «رعایا» بنیکی رفتار کند و آنرا گرد آورد (مانع از پرآکندگی آنان شود) . . . بخصوص با عثایر شفاقتی و سایر عثایر آن سامان شفقت ورزد و آنرا در مساکن اصلی خود مستقر سازد و کاری کند که بکشت وزرع مشغول شوند و بخدمتگزاری پردازند^{۵۲}.

این از سرفرازی و خجستگی روزگارهاست که شاهنشاهی دادگر، مردم نواز و ایراندوست برایران شهر کهن و فرخنده نام شهریار است و کارهای نیکش در بزرگداشت خرد، تشویق صنعت، ترویج کشاورزی، بالا بردن سطح زندگی کارگران و آبرومند کردن ایران، روان نیاکان فرهمندیش را شادانمی دارد. کارهای خداپسندانه و دادگرانه شاهنشاه ایران چندان فراوان بوده است که باز گفتن مجملی از آن در خور بخشی جداگانه و مقاله‌ای مستقل است، و در اینجا تنها بیکی از صدها نمونه بزرگمنشی و همت شاهانه و بخش پدرانه تاجدار ما اشارت می‌رود. معظم له در تاریخ هفتم بهمن ماه ۱۳۶۹ (بیست و یک سال پیش از این) فرمان دادند که املاک پهلوی میان رعایا پخش شود و هر قسمت با بهای کم و با قاطع درازمدت بدھقانی واگذار گردد و پول آنرا نیز وقف ایجاد منابع تولیدی و تأسیس شرکت‌های مفید بحال کشاورزان اختصاص داده شود^{۵۳}. تیجه این کار خیر چندان بزرگ بود که فصل نوینی در تاریخ مالک وزارع بازشد، و پس از آنهم بنابر اراده ملوکانه و مشیئت و تائید خداوندی، کشاورزان ایرانی دارای آب و زمین شدند، و امروز حاصل این شیوه دادگری در همه‌جا آشکار گشته است و جهانیان

رأسر مشق شده . پس با فردوسی باید هم سخن شد و شکر آن نعمت
را بجای آورد که شاهنشاهها :

همه ساله بخت تو پیروز باد

شبان سیه بر تو چون روز باد

همه نشمنان از تو پُر بیم باد

دل بدمگالت بد و نیم باد

شاهنشاه گریده ایرانی مقدس و سوده است

همه مردم از خانه‌ها شد پاشت
نیایش همی ز آسان بر گذشت :
«که جاورد بادا سر شهریار
خجته بر او گردش روز گلار
ز گیتی بنیاد جز کام خوش
نبشه برایوانها نام خوش
همان دوده و لشکر و کشورش
همان خسروی قامت و منظرش»

فردوسی ، ج ۷ ص ۱۹۳۳

شاهنشاه ایرانی وجودی مقدس بشمار می‌رود که از پشتیبانی والهامات آسمانی برخورداری دارد . دوره هخامنشی عهد بنیاد گذاری شاهنشاهی ما بوده است . در این دوره شهریار ایرانی وجودی مقدس بود^{۵۴} ، در خواست و سخن‌ش قانون محسوب می‌شد^{۵۵} ، و جامه‌اش جنبه تقدیس داشت^{۵۶} ، و بسی از اعمالی را که در حق ایزدان انجام داده‌اند ، برای او نیز انجام می‌شد^{۵۷} .

پارسیان پیش از آنکه برای خود دعا کنند، برای او دعا می کردند^{۵۸}، و چون تزدیکش می رسانیدند، پیش نماز می برند^{۵۹}. پلوتارخوس می نویسد که چون تمیستو کلس سردار آتنی بدربار شاهنشاه اردشیر یکم پناهنده شد، و باریافت، اردوان، فرمانده هزار تن پیاده (این منصب همان مقام هزاربدیست که تقریباً با صدر اعظم و فرمانده نگهبانان شاهی یکی میشود^{۶۰}،) بوسی گفت: «ای دوست نا ایرانی من! بدان که آداب و رسوم مردمان متفاوت است، گروهی یک آئینی را گرامی می دارند، و مسنهای سنتی دیگری را، و باید که هر کدام، آداب هلت خودرا بکار برد و نگهدارد... در میان رسوم نیکو و منشهای ستوده ما برتر همه آنست که شاه خودرا مانند سایه‌ای از پروردگار آفریننده، که همه‌چیز در نست اوست - بزرگ و مقدس می شماریم، و هرگاه برآن باشی که همچون ما آئین‌هایمان را ارجمند داری و بمانند ما شاهنشاه را کرنش و نماز بری، میتوانی به پیشگاهش باریابی، ولی چنانچه جز این راه، طریقی دیگر در سرداری، باید خواهشها خودرا به نست کسی دیگر بدرگاهش برسانی، چون در کشور ما آئین چنانست که هر کس شاه را نماز نبرد بار نیابد»^{۶۱}.

باری سخن بر سر تقدس شخص شهریار بود. ایرانیان جان خودرا بی درنگ فدای او می کردند. هرودتوس درباره پارسیان و خشیارشا روایتی حکایت کرده است که رنگ حمامی اش آشکار است: گویند خشیارشا در بازگشت از یونان بر کشتی نشسته بود بسیاری از گردنفر ازان مهتر قزاد پارسی با وی بودند. ناگهان بادی تند و مخالف وزیدن گرفت و کشتی به تلاطم افتاد و بیم آن رفت که همه غرق شوند. ناخدا شاهنشاه را گفت

چون انبوھی با این کشتنی آمدند ، سنگین گشته ، واگر از بار آن نکاهیم ، بیم غرق شدن میرود . «آورده‌اند که چون خشیار شا این سخنان را بشنود ، روی به پارسیان کرد و گفت : ای مردان پارس اینک هنگام آن رسیده است که بنمائید چگونه شاهنشاه خویش را دوستدار هستید ... پارسیان با دانستن داستان ، بی‌درنگ بیش شهریار نماز بر دند ، و خود را بدربایا افکندند و غرق گشند و کشتن سبک شد ، و راه آسیارادر پیش گرفت و تاجدار ایرانشهر را تندرست به برو بومش رسانید^{۶۲} .

تقدس شاهنشاه هخامنشی چنان بود که حتی پس از مرگ برایش آیین ستایش و با پرستشی بجای می‌آوردند . مغان پرستار آرامگاه کورش هر ماه یک اسپ — که حیوان مقدس ایزدمهر بود — برای روح آن پادشاه قربانی می‌کردند^{۶۳} ، و گاهی یکی از بزرگان پارسی بر سر آرامگاه یکی از شاهنشاهانش سالها تقاعد می‌گزید^{۶۴} . ایرانیان بهنگام تاجگذاری شهریار خود ، با شکوه فراوان سور می‌کردند و جشن می‌گرفتند^{۶۵} ، و زاد روزش را با شادی و جشن ، بزرگ می‌داشتند و از روی هدیه‌های گران می‌ستانندند^{۶۶} و نیز در سوگش به‌اندوهی گران فرومی‌شدند و سخت سوگواری می‌کردند^{۶۷} . در اینجا رواست از باربد بزرگ‌ترین موسیقیدان و آهنگ‌ساز جهان کهنه و شیوش بر خسر و پر ویز سخن رانیم^{۶۸} . چون باربد دانست که خسرو را بند کرده‌اند و در زندان به مرگ تردیکست ، ترد وی شد و :

ای پهلوانی^{۶۹} برو مویه کرد
دور خساره زرد و دل پر زرد ...

همی گفت : الا ای ردا خسروا
بزرگا سترگا دلاور گوا

کجات آن بزرگی و آن دستگاه
کجات آن همه فُر و بخت و کلاه
کجات آن همه بروز بالای و تاج
کجا آن همه پاره و قخت عاج
کجات آن همه مردی وزور و فر
جهان را همی داشتی زیر پر
کجات آن شبستان و رامشگران
کجات آن در و بارگاه سران
کجات افسر و کاویانی درفش
کجات آن همه تیغهای بنفش ...
کجات آن سر خود و زرین زره
ز گوهر فکنده گره بر گره
کجات اسپ شبیز زرین رکیب
که زیر تو اندر بدی ناشکیب
کجات آن سواران زرین ستام
که دشمن شدی قیغان را نیام ...
کجات آن سخنگوی شیرین زبان
کجات آن دلورای روشن روان
ز هر چیز تنها چرا ماندی
ز دفتر چنین روز، کی خواندی ...
روان ترا دادگر یار باد
سر بدیگالت نگوناز باد
بیزدان و نام تو ای شهریار
بنوروز و مهر و بخرم بهار

اگر دستمن زین سپس نیز «رود»

بازد ، مباداً بمن بسر درود .

پس از آن چهار انگشت خود را ببرید ، و اسباب نوازند گیش را بسوخت^{۷۰} . این سروده را بدان آوردیم تا پایگاه بلند شاه و شکوهمندی مستگاه شهریاری را نشان دهیم ، والا از این سخنان در شاهنامه و دیگر کتب بسیار است و همه از تقدیس و بلند پایگاهی سالاران گزیده ایرانی حکایت دارد ، و از این نمونه‌اند بدنام و خاکسار شدن دو پسر فریدون و یارانشان بواسطه کشتن ایرج ، شاه ایران ، بر اقتادن دودمان رستم بخاطر خون اسفندیار ، شاهزاده دلاور و بهدین ایرانشهر ، سرنوشت بد بهرام چوبین که بر شاه خود بشورید ، و بدنامی و ننگ جاودانی خاندان ماهوی سوری که آنان را «خدای کشان» می‌خوانندند چون بیزد گرد بر دست نیای ایشان کشته شده بود . موسی خورنی ارمنی می‌گوید که قوم پهلوان (پارثوی‌ها) «شخص شاه را مقدس و مصون می‌دانستند و پس از مرگ پیکر او را می‌ساختند و آنرا احترام می‌کردند ! بهمین سبب در دوره آنان بلند کردن دست بر شاهنشاه - حتی برای مدعیان سلطنت - گناهی بزرگ و نابخشودنی شمرده می‌شد ، و کشتن او حتی در موقع اسارت در جنگها نیز گناه جبران ناپذیر بود^{۷۱} . این عقیده در همه ازمنه میان ایرانیان رواج داشته است ، حتی اسکندر مقدونی نیز از آن چشم توانست پوشید ، و گشندگان داریوش سوم را بگناه شاه‌گشی به بدترین وضعی کشت .

در دوره ساسانی مقام شاهنشاه در قلوب مردم و اعتقادات ملی و دینی آنان بی‌اندازه بلند بود ، و این سخن از انوشیروان دادگر انعکاسی آن آئین خجسته تواند بود : «خداوند بزرگ

پادشاهان را بیافرید تا خواست خویش را بر بندگان خود تنفیذ نماید و مصالح آنان را به اقامت رساند، و آنان را از بلایا حفظ کند، و از اینروزت که بیگنوئیم پادشاهان جانشینان خداوند در روی زمین او هستند^{۷۲}.»

جامی در سلامان و آبسال گفته است:

شاه عادل نیست جز ظل الله
خلق را ظل الله آمد پناه
هر چه ذات شخص از آن سر ما یه است
پیش دانا مثل آن در سایه است
سایه عکس ذات صاحب سایه دار
هان و هان تا تنگری در سایه خوار
هر چه در ذات نهانست از صفات
باشد از سایه هویدا در حیات
از شکوه خسروان کامکار
می شود فر الهی آشکار ...^{۷۳}

بیگانگانی که به ایران سفر می کردند، و با در باب ایرانیان تاریخ مینوشتند، از این حرمت و تقدیسی که اینان برای شاهان گزیده خویش داشتند به شکفت می آمدند. جیمز موریه معروف در سفرنامه اش نوشته است: «از آنجاکه ایرانیان وجود شاه خودرا بسیار مقدس می شمارند، ویرا ظل الله می خوانند، و تکریم و تعظیم آنان در حق سلطان تقریباً جنبهٔ ملکوتی دارد».^{۷۴} در باب همین تکریم، شاهنشاه آریامهر در مصاحبه‌ای به یک خبرنگار خارجی بحق فرموده‌اند: «در ایران نام شاهنشاهداری

جدبیه خاصی است ، و بسیاری از مسایل دشوار و حل ناشدنی را
میتوان تنها با ذکر نام شاه از پیش برداشت ». ایشان در همین
جمله پرمفر اصل احترام عمیق و معنوی ایرانیان نسبت به شاهنشاه
خود را بخوبی بیان داشته‌اند^{۷۰} .

بر ازندگان تاج و تخت ایرانشهر

«... امیر ... مردی بود با فکر ، و
خوبیش کلام بود و باهتر و بزرگ‌گهش بود
آندر کامروانی ، و با دستگاهی تمام از
پادشاهی ، و ساز همتران و اندیشه بلند
داشت ، و تراوی بزرگ داشت بگوهر ،
و از تخم اسیه‌بستان ایران بود.»

متده شاهنامه ابو منصوری

ایرانیان کسی را در خورد اور نک و افسر شهر باری
می‌دانسته‌اند که ایرانی والا گهر و نیک پرورده بوده باشد ، والا
غاصبیش می‌شمردند ، و بیگانه‌اش می‌خوانندند ، و ابو منصور
عبدالرزاق ، که ادعای شاهی داشت ، و سخنان آغاز فعل در
باب اوست^{۷۸} بدین صفات متصف می‌نموده است .

ایرانی بودن شهریار
از آغاز تاریخ ایران ، سالاران این آب و خاک ، بدان

می‌بایدند که از تخته ایرانی (آریائی)‌اند. آریائی بمعنی
تزاده، شریف و اصیل است، و نیاکان ما و هندوان شمالی و سکاها
و حتی ایرلندیان بدین نام خوانده می‌شدند^۷. پس از آمدن هند
و اروپاییان به جایی که امروز میهن ماست، آن را بنام سرزمین
آریائیان، آریانیخشم خواندند که رفته رفته آریان-
شترم، آریان شهر، ایران شهر، و یا شهر ایران گشت، و
بعد هم، بصورت کوتاه شده‌ای، ایران گردید^۸، همچنان‌که
سرزمینی که ایرلندیهای باستان تصرف کردند سرزمین ایران
(ایرلند) نامیده شد. بالیden ایرانیان به بوم و برخود چنان بوده
است که ایران را بهترین و گریده‌ترین کشورها می‌دانسته‌اند^۹.
با چنین دیرینه‌ای، شکفت‌نیست که سالاران این مرزو بوم همواره
از میان آزادگان آن انتخاب شده باشد. داریوش و خشیارشا
هردو بدان می‌بایدند که از تزاد آریائی‌اند. و خشیارشا، پس از
ستایش اهورمزدا گوید:

«من (هستم) خشیارشای بزرگ، شاهشاهان، شاه
کشورهایی که همه گونه مردم دارد، شاه در این بوم دور و فراخ،
پسر داریوش شاه، (از تخته) هنخامنشی، پارسی، پسر پارسی،
آریائی، از تزاد آریائی»^{۱۰}.

اسکندر که ایرانی نبود ولی بتاج ایرانیان دست یافت.
گنجستک^{۱۱} یعنی ملعون خوانده شد^{۱۲}، و او را ویرانکاره
دانستند^{۱۳}، و در زمرة ضحاکه بیدادگر و افراسیاب بداندیش
شمردند. این دو،

سکندر که آمد بین روزگار
بکشت آنکه بُد در جهان شهریار

پر فتند وزیشان بجز نام زشت
نمایند و نیابند حزم بهشت^{۸۳}.

بعدها برای آنکه خاطره پیروزی در دآلود اورا دور
اندازند، اورا از تخمه کیان دانستند^{۸۴}. پانزدهمین پادشاه
اشکانی، که فرادر کیان نام داشت، مادرش رومی بود، و از این
جهت ایرانیان وی را ناخوش می‌داشتند. هنگامیکه خسرو پیروز
شیرین را که از تزاد بزرگان ایران نبود، به مشکوی خود
درآورد، تزادگان ایران دلگران و تن شدند، و «پراندیشد
و درد و رین شدند»، و سرخوش تردش نرفتند، و پس از آن موبدی
بوی گفت:

کنون تخمه مهتر آلوده گشت
بزرگی از آن تخدمه پالوده گشت ...
با ایران اگر زن نبودی جز این
که خسرو برو خواندی آفرین
چو شیرین نبودی بشکوی اوی
به رجای روشن بدی روی اوی
نیا کانت آن دانشی راستان
نکر دند یاد از چنین داستان ...^{۸۵}

بگفته بسیاری، نکبت و بد بختی که در پایان دوره ساسانی
به ایران رسید، بعاظطر شیرویه، دخترزاده قیصر روم و پسر
خسرو پیروز بود، که همه برآزندگان و شاهزادگان را بکشت و
نامردمی پیشه کرد.^{۸۶}

پس از برافتادن ساسانیان، تنها آرزوی ایرانیان آن بود

که یکی از «دوده کیان» برخیزد و دوباره ، شهریاری و تاج و تخت را برای ایرانیان باز ستابند ، و موبدان و دهقانان بهدین ، چشم برآه پیشوای موعود خود ، که شاه بهرام ورجاوند نام نهادند بودند ، و از تهمه پیامبرانش می شمردند ، بودند که از هندوستان بیاید و جهان را آباد کند ، و این چکامه را می خوانند :

«کی باشد که پیکی آید از هندوستان
که آمد آن شاه بهرام از دوده کیان
کش پیل هست هزار و بر سراسر هست پیلبان
که آراسته درفش دارد با آئین خسروان
پیش لشکر برند با سپاه سرداران
مردی مگسیل باید کردن زیرک ترجمان
که شود و بگوید به هندوان
که ما چه دیدیم از دست تازیان
با یک گروه دین تزار کرد ، ویرفت
شاهنشاهی ما بسبب ایشان
بستانند پادشاهی از خسروان
نه بهنر ، نه بمردمی . بلکه بافسوس وریشخند
بستند بستم از مرغان
زن و خواسته شیرین ، باغ و بوستان
جزیه بر نهادند و پخش کردن بر سران
با اسلیک (یعنی جامه و صله دار نامسلمانان) بخواستند
ساوگران .

بنگر تا چه بدی درا فکند این دروغ بگیهان
که نیست از آن بدتر چیزی بجهان
بیاید آن شه بهرام ورجاوند از دوده کیان

پیاوایم کین تازیان ، چنانکه رستم آورد صد کین جهان
بتسکده‌ها بر کنیم و بالک سازیم از جهان و بر نشانیم آتشها
تا ناپدید شوند دروغها و بتگان دروغ زین جهان^{۸۷} .
پس از چندی ابو مسلم ، طاهر ذو الیمنین ، یعقوب
پاکزاد و مرداد آوج و دیگر پهلوانان ایرانی ، پا خاستند و
گوشه‌های از شهرهای ایرانیان را باز آوردند . با اینهمه زمانه
بیشتر فاساز گاری نمود تا اینکه پنجاه سال پیش آزاد مرد ایرانی ،
رضاشاه بزرگ ، شاهنشاهی هارا زنده کرد و چنان شد بگفته
فردوسی « که آمد سزا را سزاوار جفت » .

اینک ایران ما به کامیابیهای رسیده است که آرزوی
نیاکانمان بوده ، و با آنکه گزندهای فراوان بر یکر درخت
ملت ایران زده بودند ، شهریاری چون شاهنشاه آریامهر پهله
داشد که تاریخ ، اورا فرمائزه ای پر افتخار ، داد گرویر هیز گار
و ایران پرست و مردم نوست شناخته است .

فردوسی در یکی از تاریکترين دوره‌های تاریخی ،
یعنی محمود غزنوی متعصب و قاراجگر می‌زیست و بارها از
وضع زمانه شکایت کرد ، ولی همواره نور امیدی در دلش
می‌تابید ، و برای ایرانیان آینده‌ای روش پیش‌بینی می‌کرد :

درخت بر وند چون شد بلند
گرآید ز گردون بر او بر گزند
شود بر گ پژمرده و بین سرت
سرش سوی پستی گراید نخت

چو از جایگه بگلد پای خویش
 بشاخ نو آئین دهد جای خویش
 مراورا سپارد گل و برگ و باعث
 بهاری بکردار روش چراغ
 که گردون نگردد مگر بر بھی
 بعا باز گردد کلاه مھی .

والاگهری به مراد هنرمندی

هر با نژاد است و با گوهر است
فردوسی

شخصیت تو انا و داد گر و مسئولیت شناس و پیمان دوست
باید بتوانند تصمیم قاطع و تند و درست بگیرد ، و خردمندانه ولی
دلاورانه عمل کند ، مردم را بشناسد و کاررا بکارداد بسپارد ،
واگر تاجداری از گوهر ذاتی و هوش خداداد برخورداری
نداشته باشد ، کارش بنا کامی میکشد . در دیده ایرانیان ، گوهر
وهنر ، همواره با هم و با تربیت خانوادگی رابطه داشته است ،
بهین روی اگر شهریاری از خرد دور میافتد او را
نمی پذیرفتند ، و یا اگر خردمند دلاوری ، بیرون از دوست
شاهی ، به اورنگ سلطنت طمع میورزیده ، با وی بستیزه
بر می خاسته اند . در باب تبار و قزاد پیش از این سخن گفته ایم ، و
با زیز اشاره می کنیم ، واينک از تربیت بزرگزادگان دوره
حخامنشی ياد می کنیم ^{۸۸} : سواران و پیادگانی که در روازه های

یا پیشنهای بزرگ جهان را یکی پس از دیگری برای کودش
بزرگ و داریوش بی همتا گشودند از آموزش و پرورش سپاهی
و پهلوانانهای که در خور سرفرازان آزاده ، دوده شاهی و
فرمانروایان باشند ، برخورداری داشتند . ایرانیان از خرسالی
تن و جان خود را برای خدمت به میهن و به مردمی که در زیر
درخش شاهنشاهی می زیستند ، آماده می کردند . پیش از هر چیز
راستی و درستی می آموختند . آنان که از دروغ پیرهیزند ، در
کارها دلیر و مردانه باشند ، و در راه زیست سرفراز از چیزی
باک و هراس ندارند ، واز کسی در بیم نیستند . این راه همه رهبران
ایرانی دریافتی بودند ، زرتشت ، پیامبر فامبردار ، راستی را پدر
ومایه همه چیزهای خوب خوانده است ، و داریوش بزرگ ،
دروع را دشمن مردم و آبادانی دانسته . کودکان را یاد می دادند
که پیمان شکستن از بزرگترین نشکها وزشتی ها است . پاکمردان
باید پیمان خود را نگهدارند ، حتی اگر آن پیمان بادشمنی ویرانگر
و یا دروغ پرستی گمراه بسته شده باشد ، زیرا که پیمان ، عهد و
سوکند است ، و شکتن آن مایه نشک و بسی برقی می شود .
نگهداشت دل و فرمان پدر و مادر ، فرمانبرداری از رهبران ،
دهش ، وقاداری ، آزادمنشی ، پاکداهنی و مهمان نوازی ،
و هر آنچه که هایه شکوه و برتری وزیست سرفراز می شود ، همه
را بکودکان می آموختند . بدآن می گفتند که قانون ونظم در
خورستایشند ، و وظیفه ناشناس ، نزدی فرمایه پیش نیست ؟
بزرگداشت پیوندهای خونی ، و میهن پرستی سرآمد همه فرزانگیها
است ، نگهبانی از تن و جان ، و پرهیز از خود پرستی و باده خواری
سبکرانه و شکم بارگی ، نیز بدآن یاد داده می شد . هر نوبات
ایرانی می دانست که در کوچه و خیابان نبایست گاو وار نشخوار

کرد و آب دهان افکنده سواری و تیر اندازی و نیزه‌وری هم در کار بود تا دستها و پایهایشان ورزیده شود نخجیر جانوران دیده به فرزی و چابکی بر فایان کمک می‌کرد، و شناگری و بازیهای پهلوانی و کارهای سخت کشاورزی و چوپانی، و ورزشهای گوناگون اندامشان را زیبا و دلپسند می‌کرد. آئین ساده‌زیستن و سرفراز زیستن ایرانی در داستانی که هرودتوس در باب کورش بزرگ آورده است، نیک روش می‌شود: پس از فتح هاد «گروهی از پارسیان که پس از دیری در سختی و زندگی ساده شبانی زیستن به زر و سیم رسیده بودند، و خوشی خفتان در بستر های و خوردن خورشهای گوارا سخت خواشیدن افتاده بود، از بازگشت به سرزمینهای کوهستانی و درشتات خود، و نیز از زندگی پهلوانانه و سپاهی، در هراس شدند، و دل در آن بستند که زندگی خود را در شهرهای زیبا، و در فاز و آرامش بگذرانند. پس روزی انجمن شدند و بکورش گفتند: «ای کورش! اکنون که جهان آفرین قدر شاهی را از مادها گرفته و به تو و پارسیان سپرده بیا و بگذار تا این سرزمین تنگ و درشتاکی را که آشیان ما بوده، رها کنیم و زیستگاهی بهتر برای خود بر گزینیم. در پیامونمان، چه در این نزدیکیها، و چه در آن دورستها، سرزمینهای نیکو فراوانست. اگر یکی را برای خود بر گزینیم، جهانیان مارا بیشتر از اکنون خواهند ستد. چه کسی توانا بود و چنان نکند؟»

کورش را این سخنان خوش نیامد و چنین پاسخ داد: «هر که در آرزوی چنان جنبشی باشد، آزاد است و میتواند در سرزمینی نویافته وزرخیز آشیان جو بود، لیکن شمارا هشدار می‌دهم که آنگاه دیگر در آرزوی فرمایروانی نمیتواند بود، و

باید آماده آن باشد که بفرمان دیگران گردند بگذارید ، زیرا
که آشیان نرم و گرم ، مردمان ناز پروردگر و زودشکن پروراند ،
و اگرچه عیوه آبدار گوارا از زمین نرم برخیزد ، آزادگی و
جنگاوری و منتهای پیلوانی در آن بخواب رود .»

پارسیان چون این بشنودند ، بر کورش آفرین گفتند ، و دل
از اندیشه های پیش برداشتند ، و دانستند که کورش خردمندتر
از آنان است . پس با هم آواز برداشتند که : «برای ما آن به که
در سرزمینی سخت و کوهستانی خود بمانیم و فرمانروایی باشیم ،
تا در دشتهای خرم و شهر های پر فاز بسر بریم و بندگی دیگران
کنیم » .^{۸۹}

پرورش شاهان و هنر شاهی در سنگنوشته ای از داریوش
بزرگ (در نقش رستم ، بنشان DNB) به نیکی توصیف شده است :
«خدای بزرگ اهورمزداست که این دستگاه شکوف
را - که می بینی - آفریده ، که خوب شیخی مردم را آفریده »^{۹۰} ،
که خرد و توانائی را به داریوش شاه بخشیده .»

«گوید داریوش شاه : بخواست اهورمزدا من چنانم که
دوست راستی ام ، بدی را دوست نیستم ، پسند من نیست که بینوائی
از توانائی ستم بیند ، باز پسند من نیست که زبردستی از زبردستی
зор بشنود . آنچه حق است پسند من است .»

«من پیروان دروغ را دوست نیستم ، کینهور نیستم ،
آنچه مرا خشمگین می کند ، از آن می پرهیزم ، با نیروی خرد بر
تندیهای خود سخت چیره ام .»

«هر که همکاری می کند ، نسبت به کوشش پاداش می دهم ،
هر کس گرفند می رسند ، در خورد زیانش گوشمالش می دهم .
پسند من نیست که کسی زیان برساند . [و] هر گز پسند من

نیست که گزند روا دارد و کیفر نبیند .»

«آنچه کسی بر ضد کسی دیگر میگوید ، مرا قانع نمی کند ، تا هنگامیکه بر حسب مستور نیک شهادت درستی بیاورد (یعنی محاکمه شود) .»

«آنچه کسی باندازه تو انانثیش (برای من) می کند یا می آورد ، از آن شادمان میشوم ، و خشنودی من بیکران می شود . و از آن لذت فراوان می برم .»

«ادراک و اراده ام اینجنبین است : آنگاه که تو از آنچه بر دست من رفته اس ، چه در میهن و چه در آوردگاه ، (اثری) بینی ، یا بشوی ، (بدانی) که ایدونست کوشش من : برتر و تندتر از نیروی اندیشه و داشتن .»

«اینست ، به راستی ، کوشش من : تاجائی که تو ش و توان دارم ، در جنگجوئی ، رزم آور خوبی هستم . هرگاه چنان افتاد که در میدان [باشیم] نیروی اداراک ، کسی را ببینم که بدخواه است ، و کسی را ببینم که نژادیش نیست ، من نخستین (کسی) ام که تصمیم عملی می گیرم ، به نیروی ادراک و اراده ، چون کسی را مهر گل ببینم و آنگاه که کسی را دوستدار بینم .»
«من ورزیده ام ، هم با دست و هم با پا ، در سواری ، سوار کار خوبی هستم : و در تیر اندازی ، تیر انداز خوبی هستم هم پیاده و هم سواره ؛ در نیزه وری نیزه ور خوبی هستم . هم پیاده و هم برآسپ .»

«و هنرهایی که اهورمزدا بمن عطا فرموده – و توان آن را داشتم که بکارشان برم . [چنین است] ، آنچه بر دست من انجام شده ، به خواست اهورمزدا ، همه را با آن هنرها – که اهورمزدا بمن عطا فرموده – بانجام رسانیده ام .»

«ای بشر ! نیک دریاب که من چسانم ، و هنرهايم تا
چه اندازه است ، و بر قريم چگونه است . مگذار آنچه شنوده ای
(در این باب) بر تو نادرست نماید . آنچه را بتو می گویند ،
 بشنو .»

«ای بشر ! آنچه که من کردہام مگذار بر تو نادرست
نمایند . آنچه را (که نبشه شده) نگهدار باش . مگذار قانونها
بوسیله تو پایمال شوند (اطاعت نشوند) ، مگذار کسی در رعایت
نظم و فرمانبرداری نادان بماند»^{۹۱}

نمونه ای از تریتی شاهزاده ای که می بایست فرمانروای
ایرانشهر گردد ، پرورش سیاوش شاهزاده ستوده ایرانی است
بدست رستم ، جهان پهلوان حمامه های دلپذیر ما :

«تهمن بیرونش بزرگستان
نشستنگی ساخت در گلستان
سواری و تیر و کمان و کمند
عنان و رکیب و چه و چون و چند
نشستنگه و مجلس و میگار
همان باز و شاهین و بوز و شکار
ز داد و ز بیداد و تخت و کلاه
سخن گفتن و رزم و راندن سپاه
هرها بیامو ختش سربسر
بسی رنج برداشت کامد بیر
سیاوش چنان شد که اندرجهان
بمانند او کس نبود از مهان
چو یکچند بگذشت او شد بلند
بنخچیر شیر آوریدی بیند»^{۹۲} . . .

در باب فرهنگ و ادب ولیعهد، در شاهنامه و دیگر کتب تاریخ، چندان مطلب آمده که خود کتابی می‌شود، و اینجا تنها به چند مورد اشاره‌ای می‌کنیم. شاهزادگان را به همه هنرها پرورش می‌دادند و دلیر و خردمند و مردم‌دوست و قانون‌ستای و نظم‌جوی بار می‌آوردن. جا حظ می‌گوید:

«ولیعهدرا در پیشگاه شاهانه جز بندگی و فرمانبرداری،
جز فروتنی و انقیاد نباید بودن، و اورا نرسیده است که پادشاه را بچشم پدری نگرد، یا بدانجهت که وارث تاج و تخت است،
سر برافرازد. زیرا که خویشاوندی و فرزندی را در پیشگاه خسروان فزونی و برتری نباشد.»

«ولیعهد تواند از خود فرمانی کردن، یا کیفری خواستن، یا چیزی بروای فرمودن، یا ناروانی منع کردن، یا خون گنه کاری ریختن - هر چند بفرمان دین یا بحکم آئین باشد - زیرا این کارها ویژه پادشاه است و هر کس بیکی از این وظایف دست یازد، بکار پادشاهان دست برده است، و این دست بردن بناتوانی و عجز ایشان خسته شدند.»

«و این حدود را تا بدانجا مراجعات کنند که اگر هر دو یکجا باشند، ولیعهدی تواند در هیچ کاری پادشاه را سبقت گیرد یا جز فرمان او چیزی گوید، مگر آنکه وی را در همه کار باید پیروی کردن و از خود عقیدتی نداشتن و به میل پادشاه متمایل بودی و رأی خود را بکار نبردن، زیرا که ولیعهد عضوی است از اعضای شاه و جزئی است از اجزای وی، و فرعی است با اصل خود پیوسته، و هر گر اصلی یافت نشود که بفرع خود نیازمند باشد، و آن، شاخ درخت است که بین تواند زیستن.»
«و اگر پادشاه بر کسی خشم گیرد، ولیعهد اورا نرسیده

است که بروی بیخشد، هر چند که بر بیگناهی او واقع شود،
و بر اوست که دوست نبیند جز آنکس را که پادشاه دوست دارد،
و دشمن نگیرد جز کسی را که شاه دشمن شناسد.^{۹۳}

در کتب تاریخ بارها می‌بینیم که ولی‌عهدان «بنده و کهتر
شهریار» بوده‌اند، و با آنان همچنانکه قانون گفته است، رفتار
میشده. اسفندیار که از ستیزه با رستم دلچرکین بود، و دلش
هیچ با آن کار نبود، می‌دید که هیچ چاره‌ای ندارد زیرا که
شهریار وی را بگرفتن رستم فرستاده بود و می‌گفت:
«پدر شهریار است و من کهترم

ز فرمان او یک زمان نگذرم...^{۹۴}

«ولیکن ز فرمان شاه جهان
نه پیچم روان آشکار و نهان...^{۹۵}

«چو گردن به پیچی ز فرمان شاه
مرا تابش روز گرد تباه ...^{۹۶}

و حتی هنگامیکه برادرش، پشوتن، به وی اندرز داد
که رستم را بیند نتوانی کشید، بیا واژ فرمان گشتاب پدر گذر
و با رستم آشتب کن زیرا که نر خرد و مردی از پدر تاجدار نداشت
افزو و تری، اسفندیار پاسخ داد که این کار ننگ آور و گناه است
که کسی از فرمان شهریارش سر به پیچد:

«چنین داد پاسخ بد و نامدار
که گر سر به پیچم من از شهریار

مرا خود به گیتی نکوهش بود
همان پیش یزدان پژوهش بود

دو گیتی بر رستم نخواهم فروخت
کسی چشم و دل را بسوzen ندوخت^{۹۷}

در مورد رعایت نظم از سوی شاهزادگان ، جا حظ داستانی بسیار خواندنی آورده است : « ولازمه احترام و ایفاه بادب آنست که پسران پادشاه در بیشگاه پدر همچون فرمانبرداران باشند ، و بی اجازت حضور نیابند و از دیگر قریبیکان ، با شاه فاصلتی بیشتر کیرند ، مگر قرابت ایشان موجب تجاوز نگردد و ایشان را از رعایت عدل و دادگری دور ندارد . آورده‌اند که پادشاه ایران یزد گرد ، و لیعهدش بهرام (بعدها بهرام گور) را در جائی دید که وارد شدن وی جایز نبود ، پادشاه را خوش نیامد ، و از او پرسید بهنگام ورود ، دربان را دیدی ؟ پاسخ داد بلی . یزد گرد گفت او نیز ثرا دید ؟ گفت آری . گفت باز گرد و اوراسی تازیانه بزن ، و از کار بر کنارش کن و بجای او آزادمرد را بگمار . بهرام باز گشت و چنان کرد که پادشاه فرموده بود ، و دربان بینوا مغضوب شد . دیگر روز بهرام خواست بدرون آید ، آزادمرد - دربان نو - مشتی در دناله بر سینه او کوفت و گفت : « اگر بار دیگر تو را در این جا ببینم ، شست تازیانهات خواهم زد ، سی ضربه برای ستمی که بر دربان دیروز رواداشتی ، و سی ضربه دیگر برای آنکه نخواهی درباره من نیز همان ظلم را تکرار کنی . » این داستان بگوش شهریار رسید ، و آزادمرد را بخواند و بخاطر وظیفه‌شناسیش خلعت گرانها داد^{۶۰} . »

این تربیت بلند بود که شهریاران ایران را در جهان به مردانگی و خردمندی نامی می‌کرد و دشمنان را به شگفتی می‌انداخت ، مثلاً شاپور یکم با دست خود امپراتور روم را از زین بر کند و بزمین زد و گرفتار به ایران آورد^{۶۱} . و یار و میان چون دیدند شاپور دوم میان صفوی ایرانیان ، بتن خود نبرد

دشمن آمده ، و چون بهترین رزم آوران کارزار می‌کند ،
بشققتی اندر شدند^{۱۰۰} .

گاه میشد که برای پاس شهریاری واورنگ ایران ، بر
خود شاهنشاه نیز سخت می‌گرفتند ، و وظیفه‌شناسی را بکمال
میرسانیدند . خسرو انوشیروان دادگر منشی خود ، پاپک ، را
«دیوان عَرَضْ سپاه» داد و مأمور بازرگی وضع و حقوق لشکر
کرد ، وی سپاه را سان دید و خسرو را – که یکی از سواران
ایران محسوب میشد – در میانشان نیافت ، بنابراین گفت باز
گردید و روز دیگر آیید . باز خسرو بمیدان نیامد و پاپک فرمان
داد «که ای نامداران با فروهوش :

بادا که از لشکری یك سوار
ابی ترک و با جوشن کارزار
بیاید بدین بارگه بگذرد
بدیوان عرض نام او بنگرد
هر آنکس که هست او بتأج ارجمند
بفر و بزرگی و تخت بلند ،
بدانید کین عرض آزرم نیست
سخن بر معابا و با شرم نیست .

خر و چون بشنید ، خندید و روز سوم با خفتان و
درفش در سان حاضر شد . پاپک یکایک سواران و افزارهایشان
را بازدید ، و خسرو را نیز بخواند و از سازوپرگ او نکته‌ها
گرفت . و عاقبت هم مزدی از برای او مقرر کرد که فقط یك
درهم بیش از حد اکثر مزد سربازان دیگر بود . آنگاه در خلوت
به شاهنشاه پوزش برد و گفت ای شهریار بزرگ : «گرامروز
من بندۀ گشتم سترگ ، همه در دلم راستی بود و داد ، درشتی

نگیرد ز من شاه بیاد،» خسرو اورا بنواخت و ارج فراوان نهاد^{۱۰۱}.
یکی از بهترین توصیفاتی که از هنر و پروردش شاهان
ایرانی درست است، مطالب نامه‌ایست که انوشیروان به ولیعهد
خود هرمزد، نوشتند است، فردوسی آن را بشعر درآورده، و ما
این گفتار را با آن بیان می‌رسانیم:

«بفرمود خسرو که آید دیپیر
نویسد یکی نامه دلپذیر
ز شاه سرافراز و خورشید چهر
مهست^{۱۰۲} و بکامش گرایان سپهر...
سوی پاک هرمزد فرزند ما
پذیرفته از دل همه پند ما
زیزدان بدی شاد و پیروز بخت
همیشه جهاندار و با تاج و تخت
بهماه خجسته بخرداد روز
نهادیم بر سر ترا تاج زر
چنان هم که ما یافتیم از پدر
همان آفرین نیز کردیم بیاد
که بر تاج ها کرد فرخ قباد
تو بیدار باش و جهاندار باش
خردمند و راد و بی آزار باش
بداش فرای و بیزدان گرای
که اویست جان ترا رهنمای ...
بداش بود شاه زیبای تخت
که دانشده بادی و پیروز بخت

میادا که باشی تو پیمان شکن
که خاکست پیمان شکن را کفن
پیادافره بی گناهان مکوش
بگفتار بدگوی مسپار گوش
بهر کار فرمان مکن جز بداد
که از داد باشد روان تو شاد
زبان را مگردان بگرد دروغ
چو خواهی که قخت از تو گیرد فروغ
و گر زیر دستی شود گنج دار
تو او را از آن گنج بیدنچ دار
که چیز کسان دشمن گنج است
بدان گنج شو شاد کردنچ است
همه در پناه تو باید نشت
اگر پر هنش باشد ار زیر دست
که نیکی کند با تو ، پاداش کن
و گر بد کند نیز پر خاش کن^{۱۰۳} ...
هنرجوی و با مرد دانا نشین
چو خواهی که یابی ز بخت آفرین ...
گرامی کن آنرا که در پیش تو
سپر کرد جان بداندیش تو ...
بیخشای بر مردم مستمند
ز بد دور باش و بترس از گرند ...
هزینه باندازه گنج کن
دل از بیشی گنج بیدنچ کن

بکردار شاهان پیشین نگر
نباشد که باشی جز از دادگر ...
نگه کن بدین فامه پند من
دل اندر سرای سپنجی هبند
بدین ما ترا نیکوئی خواستیم
بدانش دلت را بیاراستیم
براه خداوند و خورشید ماه
برو ، دور کن دیورا مستگاه ...
خداوند نیکی پناه تو باد
زمان و زمین نیکخواه تو باد^{۱۰۴} ...»

دین‌داری و دین‌پائی شهریار

«فرمانروای باید نهضت خداوند و پس از
او مردم و پس خویشتن را در نظر
گیرد»^{۱۰۶}

اردشیر پاپکان، عهد، ص ۸۴

جهانداران ایرانی با تقوی و خداترس بوده‌اند، و
دین‌داری را مایه رستگاری تن و جان و شوکت‌عملکرت و شهریاری
می‌دانسته‌اند:

بود دین و شاهی چو تن باروان
بدین هردو آن پای دارجهان^{۱۰۷}

برای همین بود که تاجداران پیروزی‌های خود را از تأیید
اللهی می‌دانستند^{۱۰۸}. ولی باید یادآور شد که آنان چون متعصبان
کوتاهی‌بین، آزادی دینی مردم را پایمال نمی‌کردند، و گذشته از
کورش - که سر حلقة آزادمنشان و دوراندیشان بود - جانشینان
گریده‌اش، نیز دین و آئین زیرستان را بزرگ می‌داشتند^{۱۰۹}.

شاهنشاهان اشکانی چنان به تابعانشان آزادی دینی دادند که موبدان برایشان خشم گرفتند، و از ساسایان هر شاهنشاه بیدار دلی که آمد، آزادی دینی را پایمال نکرد، و تا جانیکه معالج کشور و مردم اجازه می‌داد، بر کارهای اقلیت‌های مذهبی خردمای نگرفت. بروزگار هرمذانو شیروان، مسیحیان ایران زیاد بودند، و گروهی از موبدان و سالاران بدشمنی با آنان همت گماشتند، ولی هرمذانو را بازداشت و گفت: «همچنانکه تخت ما نمیتواند فقط بر دو پایه پیشین بایستد و از دو پایه پسین بی‌نیاز باشد، دولت ما نیز با رنجش و اتز جار رعایای عیسوی و سایر ملل متنوعه کشور بر پای تواند ماند. پس باید که از آزار عیسویان دست بدارید، و در کارهای نیکو کوشای باشید، تا نصاری و پیروان سایر ادیان اعمال نیک شمارا ببینند، و بستایش شما همزبان شوند، و بین شمار روی آورند».^{۱۰۸}

ایران دوستی و دلاوری تاجدار

میهن پرستی ایرانشاهان همواره زبانه جهانیان بوده است، و کسانی از آنان، چون کورش بزرگ، فرhad دوم، اردوان دوم، پیروز ساسانی و لطفعلیخان زند، در راه دفاع از آین هرز و بوم جان شیرین از کفدادند. ایران دوستی شاهنشاهان گزیده، بچند گونه تجلی می کرده است: کوشش برای آسایش و خوبیختی و توانگری ملت، تلاش برای بازداشت دشمنان از دست اندازی برایران، برگشیدن نواحی قومی و تیز هوشان کاردان و سپردن کارها بدست آنان که تیجداش پیشرفت امور و سامان ونظم یافتن پادشاهی بود، و نیز اهتمام نسبت و ترقی دانش و معرفت. عهدنامه هائی که میان بیگانگان و شاهنشاهان بزرگ ایرانی بسته شده است، بخوبی آشکار می‌سازد که تا چه اندازه، اندیشه نگهداری از این آب و خاک و مردمش، ذهن نیاکان تاجدار ما را مشغول میداشته است، و شواهد آن نه چنانست که بتوان در اینجا باز گفت. یکی از بهترین موارد آن، سخنانی است که داریوش بزرگ بر دیوار جنوبي تخت جمشید نویسانیده:

«اهورمزدای بزرگ، که مهیستر خدایان (است) – او – داریوش را شاه آفرید. وی را پادشاهی فرا آورد، به خواست اهورمزدا داریوش پادشاه (است)».

«گوید داریوش شاه: این کشور پارس – که اهورمزدایم فرا آورد، که زیبا، خوب اسپ و نیک مردم است، به خواست اهورمزدا و من – داریوش شاه – از دیگری نمیترسل».

«گوید داریوش شاه: هر اهورمزدا و بغان دوده شاهی پشتیبانی دهد، و این سرزمین را اهورمزدا از (سیاه) دشمن، از سال بد، (و) از (دیو) دروغ دور دارد. بدین سرزمین دشمن، بدستالی و دروغ میاد. این را من از اهورمزدا با بغان دوده شاهی بنماز خواستارم. باشد که اهورمزدا و بغان دوده شاهی این خواهش را برأورند».^{۱۰۹}

در نوشهای دیگر داریوش می‌گوید: «اگر چنین می‌اندیشی: «از دیگری نترسم»، این مردم پارس را بیای، اگر مردم پارس پایده شوند. اهورا شادی (خوبیختی، بركت) جاودانی بر این دوستان ارزانی خواهد داشت.»^{۱۱۰}

خشیارشا پس از بر تخت نشستن، مهان ایرانی را گرد آورد و چنین گفت: «ای ایرانیان! من نخستین کسی خواهم بود که رسمی نو در میان شما رواج دهم، بلکه تنها از آئینی که میراث نیاکانمان است، پیروی خواهم کرد. چنانکه سالخوردهان ما بمن می‌گویند، از هنگامیکه کورش تاج را از ایشتوونگوی مادی گرفت، هنوز قوم مادی از جنبش نیاسوده است؛ در همه کارها پروردگار، راهنمای ما است، و ما بایدیزیر فتن راه ایزدی، خوبیخت گشته‌ایم. چه نیاز است که از کرده‌های شکرف

کورش و کمبوجیه و پدرم ، داریوش ، واژ سرزمینهایی که بر ایرانشهر افروندند و ملتهایی که قابع کردند ، بر ایتان سخن رانم ، شما خود نیک آگاهید که چه کارهای بزرگ برداشت آنان رفت . اما در باب خودم ، بدانید که از هنگام بخت نشتن ، دمی از اندیشه آنکه در هنر و نام طهدن با آنان همتای شوم ، نیاسوده ام ، و همواره آرزومند بوده ام که کشورم را نیرومندتر و ملتمن را ~~جهشید~~
~~کنم~~

شاهپور دوم ساسانی ، از گستاخان امیر اطور روم شرقی خواست که آنچه را رومیان از ایران گرفته بودند پس دهد ، و کار به گفتگوی آشتبانی و سازش کشید ، و سردار ایرانیان این نامها برای امیر اطور نوشت : شاهپور شاه شاهان ، قرین ستار گان و برادر مهر و ماه . برادر خود قیصر گستاخان را درود می داشت ، و شادمانست از اینکه قیصر در اثر تجربه برآه راست بازگشته است . اجداد او (شاهپور) تسلط خود را تا رود استریمون و حدود مقدونیه بسط داده بودند^{۱۱۲} ، و خود او که (بدون قصد خودستانی) از حیث جلال و گنبد فضایل بر همه نیاکانش بر تری دارد ، موظف است که ارمنستان و بین النهرين را – که بحیله و تزویر از کف جدا او بدر کرده اند ، بازستانند . «ما هر گز این عقیده شمارا نمی بذیریم که گستاخانه گفتاید ، هر پیشرفتی در جنگ ، چه با دلاوری و بی باکی باشد و چه نتیجه نیز نگ و فریب ، شایسته آفرین و ستایش است .» آنگاه شاهپور با آئین مردان هر دیه دشمن یاد آور می شود که هر گاه فرستاد گان ایران بی نتیجه باز گردند ، با نیروی خود به امیر اطور خواهد تاخت^{۱۱۳} ، و چنان هم شد ، و شاهپور در میدان کارزار بتن خود با هماوردان درآویخت ، و دشمن را از دلاوری خود به شکفتی درا فکند^{۱۱۴} .

دادگری و عردمداری پادشاه ایرانی

میادا که آن بوم ویران شود
که در سایه شاه ایران بود .
فردوسی ، ج ۸ ص ۴۳۱۸

دادگری و مردمدستی از خصال ستوده شاهنشاهان
بر گریده ها بوده است ، و همه تاجداران بزرگ ایران بدین
صفات زیافزد جهانیان بوده اند . نظام‌الملک در این مورد نیک
داد سخن داده است^{۱۱۵} :

«چنین گویند^{۱۱۶} که رسم ملیکان عجم چنان بوده است
که روز مهرگان و روز نوروز پادشاه هر عame را باردادی و
هیچ کس را بازداشت نبودی و پیش بچندروز منادی فرمودی
که بازید فلان روز را تا هر کسی شغل خویش بااختی و قصّه
خویش بنوشتی و حجت خویش بدلست آوردي ، و خصمان کار
خویش را باختنده و چون آن روز بودی ، منادی ملیک از
یرون در بایستادی و بانک کردی که «اگر کسی مرکس را باز
دارد از حاجت برداشتن در این روز ملک از خون او بیزار است.»

پس ملک قصدهای مردمان بستدی و همه پیش بنهادی و یک یک
می نگریدی ، اگر آنجا قصه‌ای بودی که از ملک بنالیده بودی ،
موبد موبدان را برست راست نشانه بودی – و موبد موبدان
قاضی القضاة باشد بربان ایشان – پس ملک برخاستی واخت
بزرآمدی ، و پیش موبد بدوزانو بنشتی ، گفتی «نخست از
همه‌داریها دادر این مرد از من بده و هیچ میل و محابا مکن .»
آنگاه منادی فرمودی کرد که «هر که را با ملک خصومتی
بت همه بیک سو بایستید تا نخست کار شما بگزارد .»

«پس ملک موبد را گفتی «هیچ گناهی نیست تردیک ایزد
تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان ؟ و حق گزاردن پادشاهان نعمت
ایزد تعالی را ، نگاه داشتن رعیت است وداد ایشان دادن و دست
ستم کاران را از ایشان کوتاه کردن . پس چون ملک بیداد گر باشد ،
لشکر همه بیداد گر شوند ، و خدای را عزوجل فراموش کنند و
کفران نعمت آرنند . هر آینه خذلان و خشم خدای در ایشان رسد
و پس روز گار بر نیاید که جهان بیران شود و ایشان بسب شومی
گناهان همه کشته شوند ، و ملک از خاندان تعویل کند .
اکنون ای موبد ، خدای را بین و نگر تا هر یک خویشن نگرینی
ازیرا هر چه ایزد تعالی فردا از من پرسد ، از تو پرسم و اندر
گردن تو کردم .» پس موبد بنگریستی ، اگر میان وی و میان
خصم وی حقی درست شدی ، داد آن کس بتمامی بدادی ، و اگر
کسی بر ملک باطل دعوی کردی و حقی نداشتی ، عقویتی
بزرگ فرمودی . . . چون ملک از داوری پرداختی ، باز بر
تخت آمدی و تاج بر سر نهادی و روی سوی بزرگان و کسان
خود کردی و گفتی «من آغاز از خویشن بدان کردم تا شما را
طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی . اکنون هر که از شما

خصوصی دارد خشنود کنید . » و هر که بوی تردیکتر بودی ، آنروز دورتر بودی ، و هر که قوی تر ، ضعیف‌تر بودی ، » چا حظ گفته است که چون پادشاه به زمین می‌نشست و از موبد می‌خواست میان او مدعی حکمیت کند ، موبد می‌گفت : « مردمی را که خدای جهان خوشبخت خواهد ، بر ترین مردمی را بحکومتشان بگمارد ، و چون خواهد ارج او را بر همگان آشکار کند ، این سخن‌ها که گفتی بزرگ باش بگذارد . »^{۱۷}

گر نهن درست گفته است که راز پیروزیهای کورش را در عدالت او دانسته است واردشیر پاپکان نیک دریافتی است که « برای والا شدن فرمانروا جز نیکورهبری راهی نیست ، و سرآمد نیکو رهبریها آنت که فرمانروا بر روی زیرستانش دو راه گشاده دارد : یکی از آن دو تاره دلسوزی و مهربانی و فرمی و بخشندگی و نرم گوئی و همگامی و خوش رونی و چشم پوشی و گشاده رونی است » و راه دیگر را وی در تندی بموقع و گوشمالی بجا می‌داند^{۱۸} . وهم او گفته است : « شاه باید بسیار دادگر باشد ، زیرا همه نیکیها در دادگری فراهم است . داد ، باروی استواری است که از رفتن شاهی و پارگی کثور جلو می‌گیرد . نخستین شانه‌های بد بختی در هر شهریاری زدوده شدن داد از آن شهریاری است . هر زمان بر سر زمین مردمی ، در فشهای بیداد بجنگش درآید ، شهباز داد با آنها به نبرد برخیزد و بیداد را دور سازد »^{۱۹} .

دادگری شاهنشاه تنها در آن نیست که ستمدیدگان را رحمت آورد وضعیفان را پشتیبان باشد ، بلکه در آن است که همه را از امکانات مساوی برخورداری دهد ، ونظم و قانون را بر جامعه مسلط کند ، همچنانکه در سخنان داریوش و نوشیروان

در بالاتر دیدیم . پادشاه بینوایان و نوانایان باشد و در همه حال مواظب ملت باشد : « چنین شنیدم که اندر روزگار قباد ملک ، هفت سال در جهان قحط بود و بر کات از آسمان بریده گشته بود . فرمود عمال را تا غله‌هائی را که داشتند می‌فروختند ، و بعضی بر وجه صدقه می‌دادند و از بستالمال و خزانه ، درویشان را یاری می‌کردند ، چنانکه در همهٔ مملکت او در آن هفت سال یک تن از گرسنگی نموده بود ^{۱۲۰} ». پس این قباد انوشیروان دادگر بود که گفته است « اگر خواهی که مردمان نیکوگوی تو باشند . مردمان را نیکوگو باش . اگر خواهی که رنج تو بجای مردمان ضایع نشود ، رنج مردمان بجای خویش ضایع مکن ^{۱۲۱} ». و هم اوست که در باب مردمداری و دادگری به کارداران خویش نوشت :

« از مهمت همایون شاهنشاه خسرو ، ایزدپرست ، پسر قبادشاه ، به کاردان بازو خراج : از ما پرشما درود فراوان باد . نخست ستایش دادار جهان آفرین را کنیم که بی‌نیاز و دانندۀ آشکار و نهان است و داور داوران و دهندهٔ تاج و تخت وزندگیست و در پیش وی شاه و کهتر را بجز بندگی کار نیست . بدایید که بروردگار دادگستر هارا از بهر شبانی ملت آفرید . و پر ماست که همه را ، از هر طبقه و هر جائی ، پشتیبانی کنیم و نگهدار باشیم و چنانکه آین نیاکان ماست داد اندر گیتی پیرا کنیم . از این پس در آغاز هر فصلی خراج اندکی ، که بر مردم گران ننماید ، بگیرید ، و در جائی که ملنخ خوارگی و یا خشکسالی روی داده باشد ، و یا برف و سرما زیان رسانیده باشد ، و یا سیل و بلای دیگری گزند آورده ، هیچ ، تا جائی ویرانه نماند و جهانیان نگویند جایی که در سایهٔ قرّ ما ویران گشته هیچ در اندیشه

افزودن بر گنج ما مباشد که بیزدان مارا از پول بینیاز کرده است، و هر کس از شما بر رعیت ستم کند میانش را بازگره ببریم و خواه بزرگراه باشد خواه عامی، جانش را بستانیم .»

«بدانید که ایزد هارا گنج و سپاه داده است و در نظر ما شمار جهان را بداد باز جستن و نگهداشتن ارج مرد تراوه بهتر که دشمن و بد خواه برای خود بیافرینیم و نفرین برای دوده همان بخریم . بدانید که هر کس مردم را تباہ کند و بستیزد، و به پول بفروشد، گذارش براین بارگاه نخواهد افتاد، و هر کس داد و مهر ورزد، و آئین مردانگی نگهدارد، ارج فرا او اش دهیم و بزرگ شماریم . هنگامیکه شمارا بدرگاه خوانیم، و بکار هریک باز رسیم، کسی را خلعت دهیم که مهر ورزیده و داد کرده، و کسی را کیفر سخت دهیم که دروغ گفته و ستم کرده است زیرا که گفته اند جفا پیش آشوبگر با پلنگ یکسانست . و آن ستمکار خود در جهان دیگر نیز مكافات بیند، و پیادا فر کار زشش بر سد، پس بگوشید تا با عدالت بجای آوردن خاطر بیزدان و مارا خرسند و خشنود سازید .»

ز بیزدان و از ما بدان کس درود
که از مهر و دادش بود تار و پود^{۱۲۳} .»

منتهای نیکوی دیگر شهریاران

«در فتو شاهنشاهی و نواور ، در گیرد آن
فرمان نفرمانی بر بای میگردند که نخستین
سرمهای اش «لیاقت» بوده باشد . . .
آ . ش . باوند

شاهنشاه بر گزیده ایرانی به صفات‌های نیکوی دیگر مانند:
شکیبائی و خویشن‌داری ، بلندمنشی و گشاده‌ستی ، بزرگداشت
پیوندهای خونی و قبیله‌ای ، حق‌شناسی و دوست‌گشاداری ،
وفاورزی و سخت‌پیمانی ، مشورت با خردمندان ، فرهنگ‌دوستی
و پاس سنن و آیین‌های ملی ، در سختی‌ها مردانگی نمودن ،
و آبادی کردن و مهر بانی ورزیدن ، آراسته بوده‌اند .
پادشاه نیک ، پشتیبان مردم و بنظم آورنده جامعه است ،
بگفته نظام‌الملک ، «پس ، از بندگان یکی را که از تقدیر ایزدی
سعادتی و دولتی حاصل شود ، او را حق تعالیٰ براندازه او ،
اقبالی ارزانی دارد ، و عقلی و دانشی دهد که او بدان عقل و
دانش ، زیر دستان خویش را ، هر یکی را براندازه خویش ،

بدارد، و هر یاک را بر قدر او مرتبی و محلی نهد و خدمتکاران و کسانیکه شایسته باشند، ایشان را از میان هر دمان بگیرد، و هر یکی از ایشان را پایگاهی و مترلتی دهد، و در کفايت مهمات دینی و دنیاوی بر ایشان اعتماد کند. ورعایارا، آنکه راه طاعت سپرند و بکار خویش مشغول باشند، او از رنجها آسوده دارد، تا در سایه عدل او بواجب روزگار می‌گذارند. و باز اگر کسی از خدمتکاران و گماشتگان ناشایستگی و درازیستی پدیدار آرد، اگر بتاذیبی و پندی و مالشی ادب گیرد، واز خواب غفلت پیدار شود، اورا بر آن کار بدارد، و اگر پیداری نیابد هیچ ابعا نکند، اورا بکسی دیگر که شایسته باشد – بدل کند. و از رعایا کانی که ایشان حق نعمت نشانند، و قدرایمنی و راحت ندادند، و بدل خیانتی اندیشند، و قمردی نمایند، ویای ازاندازه خویش بیرون نهند، بر اندازه گناه با ایشان خطاب کند و ایشان را بر مقدار جرم ایشان مالش فرو فرماید، و باز دامن عفو بر گناه ایشان فرو پوشاند واز سر آن در گذرد. و دیگر آنچه بعمارت جهان پیوندد، از بیرون آوردن کاریزها، و گندن جویهای معروف، و پلها کردن بر گنر آبهای عظیم، و آباد کردن دیه‌ها و هزاردها، و برآوردن حصارها و ساختن شهرهای نو، و برآوردن بناهای رفیع و نستگاهای بدیع، بجای آورد. و بر شاهراه‌ها رباطها فرماید کردن، و مدرسه‌ها از جهت طالبان علم، تا آن نام همیشه اورا بماند و ثواب آن مصالح بدان جهان اورا حاصل بود، و دعای خیر، پیوسته گردد^{۱۲۳}.

در باب بلندمنشی و وفاداری شهریاران ایرانی سخن بسیار گفته‌اند. آئین شاهنشاهان هخامنشی آن بود که هیچ خدمتی را بی‌پاداش نمی‌گذاشتند^{۱۲۴}، در دربار آنان کتابی

نگهداری میشد که خدمات ارزشده افراد را در آن مینوشتند، کانیکه خدمت بزرگی در حق پادشاهان ایران میکردند، خواه ایرانی و خواه آسیانی، پاداش فراوان میبافتند، و نامشان نوشته میشد تا آیندگان بازماندگان ایشان را پاس دارند^{۱۲۵}، و خدمتگزاران را لقبی میدادند که هرودتوس بصورت اُرسنگی Orosangai نوشته است و «باتی خیر» «نیکخواه» معنی کرده است^{۱۲۶}، و بگمان هـ. هـ. شتر این واژه در زبان ایرانی و روشنیه Varuanha بوده است و «بسیار ستوده» معنی میداند^{۱۲۷}.

در دوره ساسانی هم آئین پاداش دادن به خدمتگزاران ستوده بسیار رواج داشت^{۱۲۸}، و بروکوپیوس در تاریخ جنگ گتها گوید که اگر مردی نسبت به دولت ساسانی ویا شاهنشاه خدمتی کرده بود که شایان یادآوری میفمود، نامش را در کتیبه‌های ساختمانهای دولتی یادمی کردند^{۱۲۹}. داریوش بزرگ، که تاج و تخت را موهبت الهی میدانست، کشورهای زیر فرمانش را یکایث بر می‌شمرد و سپس می‌گوید:

«اندر این کشورها، مردی که وفادار بود، اورا نیک نواختم، آن که آریغ (بدخواه، بی‌وفا) بود، سخت بازخواست کردم»^{۱۳۰}.

در باب حق‌شناصی ایرانیان تاجدار مطالب فراوانست. جاحظ می‌گوید: «پادشاهان ایران را، از سردویمان تا واپسین آنان، این فضیلت و برتری هنحصر بود که هر گرگسی را از تقدیر نیکوکاران منع نکردند و اگرچه، آن نیکوکار ایشان را نشمن بود، یا ویرا خشمگین بودند، یا چنان کسی بر حسب آئین کشته شده بود، مگر آنکه در خلال این احوال کسانی

بودند که خوبیهای اورا یاد کرده ، مکارمش را میستودند ، و پادشاهان ایران خود نیز ایشان را تأیید می کردند و سپاسگزار را بوفاداری تشویق می کردند تا آنچه که تقدیر کننده را پیاس و فاداشتن خلعت می دادند ، و آنچه مرسوم او بود ، تعهد می کردند^{۱۳۴}. » باز همینجا جا حافظ گفته است :

آئین خسروان ساسانی براین بود که اگر ارمغانی بدانان میدادند که بهایش بدو هزار (سکه) میرسید ، نام هدیه پرداز و اندازه هدیه اش را در دفتری ویژه می نوشتند . تا اگر روزی پیشکش دهنده را گرفتی و تنگستی رسیدی ، و یا در کار ساختمانی و امامتدی ، یا دختری بشوی دادی یا پسری را زن آوردی و یا مهمانی کلانی بر عهده گرفتی ، دو برا بر بهای پیشکش اورا بدو باز می دادند تا در کارش گشادگی حاصل آید . اگر هدیه ای را بهائی نبود که در خور باشد ، مثلًاً سیبی یا ترنجی بنام شاهنشاه آورده بود ، پادشاه اورا پوست سیبی یا ترنجی پر از زر می بخشود ، حتی اگر چوبه تیری داده بود ، آفرا بر زمین می نشانیدند ، و ببالایش چندان جامه های شاهی می چیندند که پنهان ماند ، و آنها را بوی می دادند^{۱۳۵} .

نظام الملک در مورد حق شناسی ساسانیان گوید که اگر کسی پیش ایشان هنری شایان می نمود . می گفتند : « رزه (یعنی آفرین) » و همان دم گنجور هزار دینار بدان کس می داد ، اگر هنروی بسیار در خشان بود ، بر زبان می زاندند که : « زهاره (یعنی : بی کران آفرین) » ، و خزینه دار دوهزار دینار بدو می داد^{۱۳۶} .

از خصال نیکوی شهریاران ایرانی مشورت با بزرگان خردمند و تزاده قوم بود که آنان را مهان می گفتند ، و بروزگار

هخامنشیان^{۱۳۵} ، اشکانیان^{۱۳۶} ، و ساسانیان^{۱۳۷} از آن‌ان مجلسی درست می‌شد که هشتاد هی خواندند ، و در امور مشاور شاهنشاه می‌بودند . باز شورائی از پیران و موبدان حقوق دان با دربار بود که آن را شورای «داوران شاهی» می‌خواندند^{۱۳۸} . در نهایت الارب آمده است که خسرو انسویر وان دادگر وزیران خودرا فرمود که اگر حکمی برخلاف انصاف صادر کنم . دخالت کنید و مگذارید انجام شود^{۱۳۹} .

یکی دیگر از خصال پسندیده شاهنشاهان ایران پیمان دوستی بود ، و در این باب میتوان رساله‌ای نوشت ، لیکن بهمین اندازه بسته می‌کنیم که ساسانیان فرمانهای خودرا که حاوی تعهداتی از جانب ایشان بود ، با کیسه کوچکی پر از نمل همراه می‌کردند تا همه بدانند که کسی یارای شکستن پیمان ندارد ، و شاهنشاه عهد خودرا هر گز نقض نمی‌کند^{۱۴۰} .

کوتاه سخن آنکه خسروان بزرگ این آب و خاک ، مردانی ستونه و گریده و بر هشقم انسانیت بوده‌اند . کریستن من در پایان کتاب نامی و بسیار گرانقدر شیوه نویسید : «ایرانیان خصلاتی بسیار شریف داشتند که سایر ملل قدیمه جهان کمتر با آن هتصف بوده‌اند ، و آن مهر بانی و ادب و بزرگمنشی و آزادگی است . آثار این صفت را از آغاز ادوار تاریخی ایران می‌بینیم . کوروش سرهشقم جوانمردی و بزرگمنشی و بلند همتی است ، و چه بسیار از یونانیان معطوف و امراء مغلوب خارجی از مهر بانی و ادب و حسن پذیرائی ایرانیان استفاده کرده‌اند . در تاریخ ساسانیان هم نمونه‌های بسیار از این خصلت دیده می‌شود .» و پس از آن دو سه نمونه را یاد می‌کند^{۱۴۱} .

اینک در پایان این گفتار بحاست درباره دو تن از بزرگترین

و سرافراز ترین شهر پاران جهان و مایه افتخار ایرانیان سخن برانیم . نخستین این دو کورش بزرگ است که بگفته فلوبیگل - که در بالا یاد کردیم - قوم ایرانی موجودیت خود را بعنوان یک عامل جوان در تاریخ جاودانی بشر مدیون او است . آنچه در اینجا می آوریم از کتابیست که سال پیش درباب زندگی و جهانداری بنیادگذار شاهنشاهی هخامنشی تألیف کرده ایم^{۱۴۲} :

کورش در میان قومی چوپان و کوهستانی زاده شد ، در خانواده و در میان مردمش ، زندگی پدرسالاری اهمیت داشت ، و خود از خاندان نامبردار هخامنشی - که رهبران پارسیان از آن برخاستند - بیرون آمد ، و چون از سوی مادر با شاهان هاد پیوستگی داشت ، از همان آغاز ، هدف بزرگ و بهلوانانه «اتحاد پارسیان و مادها» را در سر می پروردانید ، و در اندیشه آن بود که جهان آنروز را بزیر نگین درآورد ، و پارسیان و ایرانیان دیگر را بفرمانروائی پرساند . کوشش‌های او همه کامیاب بود ، و واپسین آنها هم از آن روی به پیروزی نیانجامید که جان خود وی در میدان نبرد از کفرفت .

کورش همه گوهرها و هنرهای یک رهبر بزرگ را دارا بود . در کارها در نگ روا نمیداشت ، و کار امروز را به فردا نمی‌گذاشت ، یعنی در گرفتن تصمیم بسیار سریع بود ، و قاطعیت و پرائی از هر کارش پیدا بود . در تشخیص دادن خوب و بد کارها ، و نیکی و نکوهیدگی مردمان ، هنرمندی و تیز هوشی را با هم داشت ، و در این کارها سخت توانا بود ، و به تندی در می‌یافت که چه بایست کرد . میدانست که «بزرگ» بودن مسئولیت فراوان به مرأه دارد ، و شهامت پذیر فتن مسئولیت و تیجه‌های آن را داشت . نظریه‌های یارانش را بدقت گوش

می داد ، با شکیابی و خردمندی می سنجید ، و برای هر کسی در خور او کاری می بافت ، و کارآمدان را همواره می نواخت و به کارهای مهم و امنی گماشت .

کورش دوراندیش بود . برای روزهای شکست و ناتوانی ، اقدامات و کارسازیهای لازم را انجام می داد ، و از اختیارات خود در راه خوشبختی یاران و ملتش ، به فرزانگی بهره می گرفت . هر گاه می دید آنان دراندیشهای نادرست افتاده اند ، با نرمی و خوشخوتنی و با اندرز دانن ، برای راستشان می آورد ، و آنان را از خود گم کردن و خویشتنستائی دور می داشت . از هر کس که پایگاهی داشت ، مسئولیت و کار می خواست ، و با همه نرمخوئی ، بهنگام لزوم از درشتی و بازخواهی فرو گذار نمیگرد .

او فرزند دشتهای فراخ و کوهستانهای بلند پارس بود ؛ ساده زندگی می کرد ، و چون انسانی آزاده می اندیشد . یک زن بیشتر نگرفت ، و فرزنداتش را شاهانه بار آورد ؛ از زندگی اشرافی ولی پوسیده بابلی بدش می آمد ، و شهرهای شلوغ و پر هیاهوی و چرک را سخت فاخوش میداشت ، اما آب و هوای کوهستانها و هامونهای سخت و سنگدل و مردپرور را میستود . در کار خود اشتیاق و رغبت داشت ، و همواره پیش از دست یازیدن بکاری ، در پی آگاهیهای تازه بر می آمد ، و تاراهی را خوب نمیشناخت ، در آن گام نمیزد ، و دوستان وزیر دستاش را بدان نمیفرستاد . اما چون راهی را بر می گزید ، و دور و تزدیگ کاری را می دید ، آنگاه با قاطعیت و بترانی ، بی انجام خواستهای خود می رفت ، و چیزی نمیتوانست اورا از کارش باز دارد . کورش و فاشناس بود . دوست داشت یارانش را تشویق

کند و دوستاش را باداش بخشد ، و میوه و فادوستی اش تنها به هم زمانش نمیرسید ، بلکه در این کار حتی کسانی را که به درگاهش و به آغوش بازش راهی داد که تار و زپیش در آوردگاه با او جنگیده بودند و دشمنش بشمار رفته . با دشمنان به نرمی و بزرگمنشی رفتار می کرد ، و اهمیت کردار او به نگامی بهتر نمایان می شود و انسانی بودن اندیشه ها و کارهایش زمانی آشکار تر می گردد ، که روزگار خونآلود و پرازکشтарهای همگانی و ویرانگریها و ناموس دریها و به برگی کشیدنها نسل های پیش از وی را بررسی کنیم و بخوانیم . آوازه دادگری و کارهای پسندیده اش چنان در جهان پیچیده بود که حتی دشمنانش ، هواخواه سیاست او و قلبآ دوستدارش می گشتد . وی بیش از هر تاجدار دیگری با مردم تردیک بود ، چون مردم عادی می زیست و با دشواریهای عاطفی آنان آشنائی داشت ، وبالا دست بودنش را برش کسی نمی کشید . با یهودیان و بابلیان ولودیان و دیگر شکستخوردهایان با بزرگمنشی بی مانندی رفتار می کرد . نمی خواست اشک نومیدی و ناکامی را در چشم انداشت خوردهایان بینند ، و به غرور آنان لت زند ، و یا دین و آداب و رسوم و عواطفشان را خوار دارد ، و با خود پسندی و سنگدلی جنگاوران پیروز رفتار نماید .

با آمدن کورش یک دوره دراز تاریخی بپایان رسید : دوره ایکه سرشار از مردمان ویرانگر و تبهکار ، و خونخواران در نده خوی و سنگدل بود ، دوره ای که جان انسان و مقام او ارزشی نداشت ؛ و دوره نوین دیگری آغاز گشت ؛ دوره صلح و سازش ، همداستانی و همراهی ، دوره ارزش نهادن بحقوق و عواطف انسانی ، دوره ایکه قانون و داد را پایی بر جای کرد ، و

ارزش انفرادی و اجتماعی مردم را فمایان ساخت. پس ازاو دیگر کسی نمیتوانست بی شرم و قرس، دست بکشtar زند، و ویرانگری کند، و از نتیج و بدناهی نهر است. کورش معنی و اهمیت «انسانیت» واقعی را آشکار کرد.

کورش یک رهبر بزرگ بود. از پرورش استعدادهای زیرستانش شاد و خرسند می‌شد، و از شادمانی و کامیابی یارانش می‌باليد و خوش می‌نمود. برای او خودخواهی معنی نداشت، و در برابر هر خدمتی، پاداشی باشته و شایته می‌بخشید. فردی «سازمان دهنده» بود. ایران را به استان‌های بزرگی بخش کرد، و در چند ناحیه‌ای که می‌دانیم، فرمانداران نظامی را ازداشتند اختیارات تام بی‌بهره گذاشت، و در کنار آنان حاکمان اداری، که بیشتر آنان از بزرگان محلی بودند، و گنجوران و دیگران بر گمارد تا از شورش و خودسری حاکمان، و افتادن قدرت مطلق بذلت آنان جلوگیری کرده باشد.

این پیشوای فرزانه خوب می‌دانست برای چه بجهان آمده بود؛ و مأموریت تاریخی اش را به نیکی انجام داد. همچنانکه گویندو گفته است، وی از آن کسانی بود که سرنوشت برای فرمانروائی می‌آفریند، و چرخ زندگی ملت‌هارا به چنگ نیرومند وی می‌سپارد، از آن کسانی بود که با آمدنشان «نظم» و «آرامش» و «رعایت قانون» معنی پیدا می‌کند، و پیشرفت افراد و فرهنگها در سایه نظم و آرامش آغاز می‌شود، و غرور و شکوهمندی بخاطر انسان بون و زیست سرفراز و پهلوانی داشتن در دل مردمان می‌روید، و شکوفا می‌گردد. زندگی کورش، ۶۱ سال شاهی و پهلوانی و فرزانگی بود، و این ویژگیها او را هایه افتخار تاریخ بشر کرد.

بلی او را از «مردان بزرگ» تاریخ می‌دانند، اما بزرگان دیگری که همثأن او قلمداد شده‌اند، هیچکدام در «انسانیت» و «مردم دوستی» و نه «عشق به زندگی ساده و سخت آزاده سواری» به پای او نرسیدند. کورش نه تنها بدورانی سیاه و خون آلود پایان داد، بلکه قلبها و فرهنگها را بهم تردیک و خویشاوند ساخت، مردم ایران و یونان و هند و بین‌النهرین را با هم آشنا کرد، و مایه آن شد که فرهنگ و افکار آنان با هم برخورد کند، و پیشرفت نماید. بهتریندان کشورها فرصت داد که زیر درفش شاهنشاهی ایران، به پیشبرد کار خود بکوشند، ویسار گادرای برای آن ساخت تا جلوه آن هنر شاهانه‌ای باشد که همه ایرانشهریان در آفرینش آن انباز بسودند. وی مستگاه حکومت و سازمانهای اداری «شاهنشاهی جهانی» ایران را بنیاد گذارد، و با «فرمان آزادی ملتها» و کارهای دیگرش، به مردمان فهمانید که ارزش آزادی و برابری و همکاری واقعی تا چه پایه است. از همه مهمتر، وی بود که بجهانیان یاد داد که انسان را باید ارجمند شمرد، و با فرهنگ کرد، نه اینکه خوار داشت و گردن زد. چون خودش معنی «انسانیت» و «شفقت» را نیک می‌دانست، می‌کوشید آن را بدیگران نیز بفهماند؛ و با آنکه دستش برای هر کار ستمگرانه‌ای باز بود، یکی از مردان تاریخی، واز فرمانروایان کمیابی است که بردا من پاکی و انسانیت لکه‌ای بجای نگذارد.

ایرانیان بداعتن شخصیتی چون کورش در تاریخ خود می‌بالند، و جای آنت، زیرا که وی آئینه تمام نمای آزادمردی و پاکی، و نمونه پهلوانی و سادگی، و مظهر شفقت و مردم‌دوستی قوم ایرانی است، ملتی که هزاران سال است در بر این طوفانهای

بنیادگن روزگار چون کوه ایستاده ، قومی که اگر تنها همان کورش را برای تاریخ جهان بار مغان آورده بود ، برای پایدار ماندنش و جاوید نامیش بس بود .

دومین شهریاری که سر بلندی و افتخار و نیکنامی همیشگی یافته است ، اردشیر پاپکان ، بنیادگذار شاهنشاهی ساسانی ، می باشد که فردوسی در باره امش داد سخن داده است ، و ما گزیده مطالب وی را می آوریم :

«اردشیر فرهمند و هنرور بسی آثینهای نیکوشهاد و دادگری و مهرورزی پیشه کرد . یکی از کارهایش جستجوی جوانان با گوهر و قربیت بود که آنان را در سپاه و کارهای کشوری بکار می گرفت ، و پایگاه بلند بر ازندۀ شایستگان می داد ، و بهمه می گفت هر کس پسری دارد نباید که بگذارد بی هنر بار آید . و کار آسگاهانش در همه جا می گشتند ، و اگر کسی را با هنر و تیز هوش و خدمتگزار می یافتند ، بوى گزارش می گردند و وی اورا می نواخت و پایگاه شایسته می بخشید . خردمندان و رأی نیک آورندگان را بسیار پاداش می داد و بزرگ می داشت . دیگر از کارهایش آن بود که نویسندها و دیگران و دانشمندان را ارجمند می شمرد و میستود ، آبادی وايمنى و بىرنجى كشور ، و دانائى و محبوبیت شهریار و فراغت و خوشبختی مردمان را از آنان می دانست ، و می گفت که آنان بر دل من پادشاهند .

دیگر از کارهایش گماردن مأموران دوراندیش و مردم دوست بر سر ملت بود که گنج را از جان مردم غریز تر ندارند ، و ستم نکنند ، و باران و خویشان خود را بر سر کارها نشانند ، و فرزانگی و راستی و دوری از آز و گشاده نستی پیش

عقاب و شیر، که همه حاکمی از شکوه و فرمافر وانی داشته میشده، بوده‌اند، و سخن در باب آنها بدرازا می‌کند، و هر که خواهد در باب تاج‌جهای شاهنشاهان بتفصیل بداند، باید به مقالات استاد صفا^{۱۴۵} و اردمان^{۱۴۶} مراجعه کند.

تخت (اورنگ، گاه کت) نیز از نشانهای شاهنشاهی بود، و در روز گار هخامنشی مظہر وابستگی شاه و ملت بشمار میرفت^{۱۴۷}. در نقوش بر جسته، شاهنشاهان را می‌بینیم که بر تخت نشته یا ایستاده‌اند، و این اورنگ‌کرا نمایند کان قبایل شاهنشاهی بر سر نست می‌برند، و این بدان معنی است که شاه پارسی نهایت اطمینان خود را به زیرستاش ابراز می‌کند.

در فشن شاهنشاهی ایران در روز گار هخامنشی عقاب زرین گشاده‌بالی بود که بر سر نیزه نصب می‌کردند، و از آنجا سنت «شاهین در فشن» به نشان امپراتوری، به رومیان، و بعد جهانیان، رسید^{۱۴۸}.

این در فشن شاهنشاهی با در فشن دیگری که «کاویانی در فشن» خوانده می‌شد، و مظہر سربلندی ایرانیان و شهریاری آنان بود، دو تاست. چنان می‌نماید که در فشن کاویان چهار گوش بوده است. و در میان آن ستاره‌ای چهارپر – که فردوسی بارها به «اختر کاویان» تعبیر کرده است – از جواهرات گوناگون و در خشان تعبیه کرده بودند، و از آن رشته‌های سرخ و زرد و بنفش آویخته بودند^{۱۴۹}. بنا بر روایات ایرانی، اصل این در فشن، پیش‌داهنی بود چشمین، که کاوه آهنگر، پهلوان شاهد دوست و بیگانه‌ستیز ایران، بر سر نیزه کرد، و هواداران شاهنشاه را گرد آورد و با ضحاک تازی بستیزید. فریدون آن را با گوهرها بیاراست و در فشن ایرانیان کرد^{۱۵۰}، و از آن پس، هر پادشاهی که

بر تخت می نشست گوهر هائی بر آن می افزود تا چنان شد که ۱۲
 گز طول و ۸ گز عرض یافت^{۱۵۱}، و در شب چون خورشید
 می درخشید، و در روز بسیار تابان بود، و آنرا با شاهنشاه یا
 سپهسالار ایران می پردازد، و چون مظہر ایرانیان بود بسیار فرخنده
 یا «خجسته^{۱۵۲}» می شمردند، و جان شیرین را از کف می دادند تا
 بدمت دشمن نیافتد. همچو سپهبد بزرگی بی آن بجنگ نمیرفت^{۱۵۳}
 و انوشیروان را، در حالیکه زیر آن استاده بود و جنگ ایرانیان
 و رومیان را سالاری می کرد، بر دیوار کاخش در قیسون نقاشی
 کرده بودند^{۱۵۴}، و نیز یعقوب، پهلوان استقلال ایرانی بر آن بود
 که آن درفش را، که تازیان نایبود کردند، دوباره درست کند و
 آرایش لشکر ایرانیان سازد^{۱۵۵}. فردوسی می گوید که دریکی
 از زدو خوردهای ایرانیان و تورانیان، که بر سر کین سیاوش بود،
 شاهنشاه فریبرز را سپهسالار کرد و با درفش کاویان، و به مرادی
 گویز کشادگان، سپهبد پیر و قزاده ایرانی، و هفتاد پسر فرد
 و نامی او، به جنگ دشمن فرستاد. هومان تورانی، برادر پیران
 ویه، کاررا براینان چنان تنگ کرد که فریبرز و یارانش با
 درفش کاویان پشت بسیدان کرد و بدر رفت، و تنها دلاوران سپاه
 وایران پرستان در آوردگاه هاندند. در این میان که گویز نیز
 آهنگ گریز داشت، پرسش، گیو، پیش آمد و به او گفت^{۱۵۶}:

اگر تو ز «پیران» بخواهی گریخت
 بیاید بر بر مرا خاک بیخت
 نماند کسی زنده اند رجهان
 ز گردان و از کاردیده مهان
 ز مردن^{۱۵۷} مرا و ترا چاره نیست
 در نگیتر از هرگ چیاره نیست

چو پیش آمد این روزگار درشت
قرا روی بینند بهتر که پشت
پیچم^{۱۰۸} از این جایگه سر ز جنگ
نیاریم بر خاک کشاد شگ

پس از آن گودرز و پسرانش آهنگ ایستادن و بای
افشدن کردند و :

بخاردند سوگنهای گران
که پیمان شکتن نبود اندر آن
کرین رزمگه بر تابیم روی
گر از گرز خون اندر آید بجوى
همه یکسره پشت پشت آوریم
مگر نام رفته بمثت آوریم

پس سخت درایستادند و بسیاری از دشمن بکشند، لیکن
چون درفش خجسته کاویانی با آنان نبود، چندان کاری از پیش
نصی برداشتند. از این روی گودرز به نبیره اش بیژن - دخترزاده
رستم و پسر گیو - فرمان داد که یا فریبرز را با درفش باز گردانند
و یا درفش را بستاند و بیاورند. اما فریبرز از دادن درفش
خوبداری کرد و گفت که: « درفش از دربیژن گیونیست »،
پس :

یکی تینه بگرفت بیژن بنفس
بزد ناگهان بر میان درفش
بدو نیمه کرد اختر کاویان
یکی نیمه بگرفت و رفت از میان

بیامد که آرد بترد سپاه
 چو ترکان بدیدند اختر برآه
 یکی شیردل لشکر جنگجوی
 همه سوی بیژن نهادند روی
 کشیدند کوپال و تیغ بنفس
 به پیکار آن کاویانی درفش
 چنین گفت هومان که آن اخترست
 که نیروی ایران بد و اندر است
 درفش بنفس اربج نگ آوریم
 جهان بر دل شاه تنگ آوریم

بیژن با ایشان دلاورانه جنگید، و ترکان گروه گروه
 رو بوی نهادند، چندانکه از گرد گیو و برادرانش بپراکندند،
 و آنان دانستند که بیژن با درفش باز گشته. آنان و دلاوران دیگر
 گرد آمدند و رو به بیژن نهادند و از دشمن بسی بکشند. آنگاه
 بیژن درفش را بیاورد و «سپاه اندر آمد بگرد درفش». در این
 جنگ بسیاری از دلاوران ایران کشته شدند، و «زگوی زیان
 هشت تن زنده بود بدان رزمگه، دیگر افکنده بود^{۱۵۹}» ولی
 درفش کاویان سپاه ایران را از پراکندگی بازداشت و مردانگی
 بخوبی زیانها بماند.

ا فاز دویجه‌تگی لاینکو، یکی از سپهبدان ایران بنام «گرامی»،
 که «لذتیه، لذع

«بدان شورش اندر میان سپاه
 از آن زخم شمشیر و گرد سپاه
 بیفتاد از دست ایرانیان
 درفش فروزنده کاویان

گرامی بدید آن در فشن چو نیل
که افگنده بودند از پشت پیل
فرود آمد و بر گرفتش ز خاک
بیفشدند ازو خاک و بسترده باک

پس دشمنان بر سر او تاختند و مستش را بینداختند
ولی گرامی :

در فشن فریدون بدندان گرفت
همیزدیکدست گرزای شکفت^{۱۶۰}

باری ، چنانکه گفتیم عما و نگین و چتر و لقب از دیگر
نشانه های شاهی بشمار مورفتند ، و بویژه لقب در میان شهریاران
رسنی کهنه است ، کورش «پدر» خوانده می شد ، مهرداد دوم
را «بزرگ» لقب دادند ، شاپور یکم «نبرده» نامیده می گشت ،
انوشیروان را «دادگر» لقب بود و کریمخان زند را
«وکیل الرعایا» . شاهنشاه خردمند ما نیز که با پذیرفتن لقب
«آریامهر» ، سنتی فرخنده را زنده فرموده اند ، دونام خجسته
و سعید «آریا» و «مهر» را برای رانیان گرامی تر ساخته اند .

یادداشتها

برای عنوان کامل مآخذ، ن. ل. ب. «فهرست مآخذ».

- ۱ - پورداود یستا، ج ۱، ص ۳۳ تا ۵۲؛
کریشن سن، هردا برستی، ص ۱۳۰ و بعد.
 - ۲ - کریشن سن، کیانیان، ص ۱۱ و بعد؛
ذ. صفا، حمله سرانی در ایران، ۴۸۵ و پس از آن.
 - ۳ - شایور شهبازی، کورش بزرگ، ۳۳۲ و ۳۳۳.
 - ۴ - برای تفصیل بیشتر: ذ. صفا، آئین شاهنشاهی ایران، ۲۸ و بعد.
 - ۵ - ذ. صفا، حمله سرانی در ایران، ص ۳۹۴ و پس از آن؛
کریشن سن، هردا برستی، ۷۹ و بعد؛
پورداود، یشنا، ج ۱، ص ۱۷۷ و بعد؛ ج ۲، ص ۴۱ و بعد.
 - ۶ - حمله سرانی در ایران، ص ۳۹۷ و پس از آن. البته این شاه را نباید با
گرشاسب پهلوان، نیای رستم، یکی گرفت.
 - ۷ - کریشن سن، کیانیان، ۲۲ و بعد.
 - ۸ - همان، ص ۴۴ تا ۵۶.
 - ۹ - صفا، آئین شاهنشاهی، ص ۶۵ و بعد.
 - ۱۰ - شهبازی، کورش بزرگ، ۳۳۲ و بعد.
 - ۱۱ - نظام الملک، سیر الملوك، ص ۱۱.
- 12 - R.G. Kent, Old Persian, 137-8.
- ۱۳ - خوشبخت مردمان ترجمه شیوه‌نامه مترجمه شده باشد که حالت ملکیت

- را می‌رساند، بنابراین «خوشبختی» (یا شادی) را برای هر دوچان، که معمولاً در ترجمه‌های فارسی دیده می‌شود، نادرست است.
- ۱۴ - برای نام و توضیح این کشورها پنگرید به: شاپور شهبازی داریوش بزرگ، ص ۹۱ و ۹۲.
- ۱۵ - در این مورد بویژه، ن. ل. به:
- G. Widengren, "The Sacral Kingship of Iran," in studies in The History of Religion, suppl. to NVMEN (1959), 241-57, esp. 244, 255; W. W. How — J. Wells, A Commentary on Herodotus, Vol. I, p. 279.
- ۱۶ - کتاب اشعبا، نهی، باب ۱۴، فقره ۲۵.
- ۱۷ - همان، باب ۱۴، فقرات ۲۶ تا ۲۸.
- ۱۸ - همان، باب ۱۵، فقرات او پس از آن.
- ۱۹ - عزرا، باب یکم، فقره او پس از آن؛ و نیز شهبازی، کورش بزرگ، ص ۳۱۳ و بعد.
- ۲۰ - شهبازی، همان، ص ۲۹۰ تا ۳۱۳.
- ۲۱ - درباب فر کیانی، ن. ل. به: پوردادود، پیشها، ج ۲، ص ۳۰۹ تا ۳۲۰؛
- ذ. صفا، حمام‌سرانی در ایران، ۹۵-۹۳؛ و آین شاهنشاهی، ص ۱۴۱ تا ۱۶۲؛ م. معین، هزار دیسا و ادب پارسی، ج ۱، ص ۴۱۲ تا ۴۳۰؛ کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶؛ و بویژه: شهبازی، کورش بزرگ، ۳۴۵ تا ۳۶۹؛ و «فر شاهی کورش»، مجله باتاتاشناسی وهنر ایران، شماره هفتم.
- ۲۲ - ذ. صفا آین شاهنشاهی ایران، ص ۱۵۳ و پس از آن.
- ۲۳ - م. معین، هزار دیسا و ادب پارسی، ص ۴۱۲ و بعد.
- ۲۴ - از کتاب هنایج الطالبین فی المعارف الصادقین، نسخه عکس کتابخانه ملی تهران، ورق ۳۵۷ ب ۳۵۸ ب الف.
- ۲۵ - معین همان ۴۱۶.
- ۲۶ - صفا، شاهنشاهی ایران، ص ۱۵۶ تا ۱۶۱.
- ۲۷ - سیر الملوك، ص ۸۱.
- ۲۸ - بنقل از ذ. صفا حمام‌سرانی در ایران، ص ۴۹۶.
- ۲۹ - فردوسی، شاهنامه، ج ۱، ص ۲۹۳، بیت ۱۹۹.
- ۳۰ - شاهنامه، ج ۳، ص ۷۱۹.
- ۳۱ - همان، ج ۳، ص ۸۰۵.

- ۳۲ - مسعودی ، مروج الذهب (ترجمه) ج ۲ ص ۷۵۱ .
- ۳۳ - شاپور شهبازی ، کورش بزرگ ، ص ۶۸ یادداشت ۵۹ .
- ۳۴ - فردوسی ، شاهنامه ، ج ۷ ص ۱۹۲۲ ، بیت ۵۰۲ .
- ۳۵ - ذ . صفا آنین شاهنشاهی ایران ، ص ۴۵ و پس از آن .
- 36 - Xenophon, Anabasis, II, 4:4.

- ۳۷ - هرودتوس ، کتاب هشتم ، بند ۲ .
- ۳۸ - فردوسی ، شاهنامه ، ج ۷ ، ص ۱۹۲۳ به بعد .
- ۳۹ - همان ، ج ۹ ، ص ۲۲۰۲ تا ۲۷۰۵ .
- ۴۰ - سنگنیشه یستون ، ستون یکم ، بند ۳ ! ترجمه : شاپور شهبازی ، جهانداری داریوش بزرگ ، ص ۲۳ .
- ۴۱ - شاپور شهبازی ، کورش بزرگ ، ص ۴۴۷ .
- ۴۲ - دراین مورد ، ن . لک . به : پوردادود ، آناهیتا ، ص ۳۹۷ .
- ۴۳ - ذ . صفا ، آنین شاهنشاهی ایران ، ص ۱۰۱ و ۱۰۲ .
- ۴۴ - نمایه خطی ، در کتابخانه موزه بریتانیا ، بشارة ۲۱۸۰ Or. ۲۱۸۰ .
- ۴۵ - مجلل التواریخ والقصص ، ص ۹۶ ; و ذ . صفا ، حسامرائی در ایران ، ص ۲۸۹ ببعد .
- ۴۶ - دراصل (و دیگر ...) ولی باست دو دیگر ، یعنی دوم آنکه ، دیگر آنکه ، خواند ، مقایه کنید با بحث استاد صفا دراین مورد ، در همان ، ص ۲۷۹ و ۲۸۰ .
- ۴۷ - مکرر ، کریشن ، ایران در زمان ساسانیان ، ص ۳۱۶ یادداشت (۱) .
- ۴۸ - فارسنامه ، ص ۹۷-۱ .
- ۴۹ - قوانین ، باب سوم ، ترجمه این قطعه از استاد . متأخر است .
«نظر افلاطون درباره بزرگی و تباہی خاندان هخامنشی» . سخن ، دوره یازدهم (۱۳۳۹) ، ص ۱۲۸۰ تا ۱۲۸۵ ، پویزه ۱۲۸۲ .
- ۵۰ - آتبس ثنیس ، از فیلوفان سده پنجم و چهارم ق . م ، واژ اهل آتن بود . اصل اعتقاد او برآن بود که خردمندی هایه توانائیست و بهترین حکومتها ، حکومت پادشاهان خردمند - مانند کورش - است ، و کتابهایی هم در مورد خردمندان فرماتروا - و از آن جمله کورش بزرگ - نوته بود ، ن . لک . شاپور شهبازی ، کورش بزرگ ، ۳۹۵ ، یادداشت ۴۹ .
- ۵۱ - مکرر - شهبازی ، همان ، ص ۳۸۹ تا ۳۹۷ .
- ۵۲ - نامه تسر ، چاپ مینوی ، ص ۲۰ . تسر این سخن را از قول اردشیر یاد می کند . نامه تسر در حقیقت متعلق به دوره اردشیر است لذا از عهد اتوشیر و ابن

جناهکه کریشن من پنداشت ، ن . ک . به شاپور شهبازی ، « ترجمه انگلیسی نامه نسر » راهنمای کتاب ، دوره دوازدهم (۱۳۴۸) ، ص ۵۶۲ تا ۵۷۶ .

- ۵۱ - منقول از کریشن ، ایران در زمان ساسانیان ، ص ۳۸۷ .
۵۲ - منقول از لمتون ، مالک وزارع در ایران ، ص ۲۵۷ .
۵۳ - منقول از همان ، ص ۷۰۸ و پس از آن .

54 - Widengren, op. cit; How-Wells, op. cit, 336 f.

- ۵۵ - هرودتوس ، کتاب سوم ، بند ۳۹ .
۵۶ - هرودتوس ، کتاب نهم ، بند ۱۰۸ ؛ پلوتارخوس ، اردشیر ، بند ۴۳ و ۵ .
۵۷ - شاپور شهبازی ، کورش بزرگ ، من ۳۳۳ تا ۳۳۶ .
۵۸ - هرودتوس ، کتاب پنجم ، بند ۱۳۲ ؛ کتاب هشتم ، بند ۹۹ .
۵۹ - هرودتوس ، کتاب هفتم ، بند ۱۳۶ ؛ پلوتارخوس ، اردشیر ، بند ۲۲ و تیز بنجیدها : جستینوس ، کتاب ششم ، بند ۲ .
۶۰ - دراین مورد ، ن . ک . به : شاپور شهبازی ، داریوش بزرگ ، ص ۱۰۰ .
۶۱ - پلوتارخوس ، تمیتوگلس ، بند ۴۸ و ۴۹ .
۶۲ - هرودتوس ، کتاب هشتم ، بند ۱۱۸ .
۶۳ - شهبازی ، کورش بزرگ ، ۳۳۴ و ۳۸۱ .

72 - Ctesias, Persica, Epit. 19.

- ۶۵ - پلوتارخوس ، اردشیر ، بند ۳ .
۶۶ - هرودتوس ، کتاب نهم ، بند ۱۱۰ .
۶۷ - همان ، کتاب سوم ، بند ۶۶ ؛ ششم ، بند ۵۸ ؛
Q. Curtius, III, 12:30; IV, 15: 59; V, 12:30.
۶۸ - دریاب او ، ن . ک . به : کریشن ، ایران در زمان ساسانیان ، ۵۰۶ .
۶۹ - یعنی به زبان بهلوی .
۷۰ - فردوسی ، شاهنامه ، ج ۹ ص ۹۳۲ - ۲۹۳۰ .
۷۱ - منقول از ذ . حفا ، آگن خاکشانی ایران ، ص ۸۳ .
۷۲ - همان ، ص ۷۸ .
۷۳ - منقول از استاد حفا در آئین شاهنشاهی ایران ، ص ۱۳۰ .
۷۴ - منقول از لمتون ، مالک وزارع در ایران ، ص ۲۶۱ .
۷۵ - منقول از روزنامه جشن شاهنشاهی ایران .
۷۶ - از مقدمه شاهنامه ابو منصوری ، در بیت مقاله قزوینی ، ج یکم ، ص ۳۳ و ۳۴ .

- ۷۷ - شهبازی ، کورش بزرگ ، ص ۱۹ و بعد : و دیاکوتوف ، تاریخ هاد ،
ص ۱۸۸ .
- ۷۸ - و با رازان ، فردوسی بارها از شهر ایران هاد کرده است ، و در نامه تسر
از ایرانشهر سخن رانده اند .
- ۷۹ - نامه تسر ، ص ۴۰ ، مقدمه شاهنامه ابو منصوری ، ص ۴۹ .
- 80 - Kent, Old Persian, p. 150-51.
- ۸۱ - مثلاً در اردای ویرافنامه و کارنامه اردشیر پایتکان .
- ۸۲ - مجلل التواریخ والقصص ، ص ۴۱۸ .
- ۸۳ - فردوسی ، شاهنامه ، ج ۲ ص ۱۹۵۵ .
- ۸۴ - ذ ، صفا ، حماسیرانی در ایران ، ص ۵۴۶ و بعد .
- ۸۵ - فردوسی ، شاهنامه ، ج ۹ ، ص ۲۸۷۲ و ۲۸۷۳ .
- ۸۶ - همان ، ص ۲۹۰۹ و پس از آن . فردوسی در بایان داستان شیروینی می گوید:
«بنویسی بزاد و بنویس بزرد» ، همان ، ص ۲۹۴۳ ، بیت ۵۹۲ .
- ۸۷ - ۳ . تابی بهار : «یک قصيدة بهلوی» مجله سخن ، دوره دوم (۱۳۲۴) .
ص ۵۷۷ تا ۵۸۱ : بنجید با دکتر ع . ذرین کوب :
- دوقرن سکوت ، ج ۲ ، ص ۱۱۷ و ۱۱۸ .
- ۸۸ - شاپور شهبازی ، کورش بزرگ ، ص ۱۰۵ : و جهانداری داروش بزرگ ،
ص ۶ و پس از آن : و نیز یک شاهزاده هفتمانشی ، ص ۱۳ و پس از آن .
- ۸۹ - شهبازی ، کورش بزرگ ، ص ۴۹ - ۱۴۸ .
- ۹۰ - بنجید بالآخر ، یادداشت ۱۴ .
- ۹۱ - این کتبه بواسطه ریختگیهای که در آن پیدا شده ، بسیار دشوار گشته
است ، ترجمه ما مبتنی بر : Kent, op. cit., p. 138-40.
- ۹۲ - فردوسی ، شاهنامه ، ج ۳ ، ص ۵۲۸ .
- ۹۳ - جاحظ ، قاج ، ترجمه نوبخت ، ص ۶۴ - ۱۶۳ .
- ۹۴ - شاهنامه ، ج ۶ ، ص ۲۶۶۰ بیت ۱۶۴۷ ، مقایسه شود با ص ۱۶۴۱ بیت
۲۵۶۰ .
- ۹۵ - همان ، ص ۱۶۹ ، بیت ۲۸۸۱ ، مقایسه شود با ص ۱۶۸۱ .
- ۹۶ - شاهنامه ، ج ۶ ، ص ۲۹۱۶ ، مقایسه شود با ص ۱۷۱۰ .
- ۹۷ - همان ، ص ۱۶۹ .
- ۹۸ - جاحظ ، قاج ، نوبخت ، ۱۶۰ .
- ۹۹ - مراجده شود به متن کتبه شاپور یکم بر دیوار کعبه زرتشت :
- M. Sprengling, in AJSL, Lvn (1940), 341-420.

- ۱۰۰ - کریستن سن ، ایران در زمان ساسانیان ، ص ۲۶۹ و ۲۷۳ .
- ۱۰۱ - همان ، ص ۳۹۵ (بنقل از طبری) ! فردوسی ج ۸ ، ص ۲۲۳ و بعد .
- ۱۰۲ - مهیت بعضی اعلیعصرت . و واژه‌هایی که اروپائیان برای خطاب بهشان بکار می‌برند ، با مهیت از یک ریشه است .
- ۱۰۳ - بنجید با سخنان داریوش بزرگ .
- ۱۰۴ - فردوسی ، شاهنامه ، ج ۸ ، ص ۲۵۲۶ و بعد .
- ۱۰۵ - بنجید با نامه تبر ، ص ۸ : و عهد اردشیر ، ص ۶۷ : و شاهنامه ، ج ۷ ، ص ۱۹۹۵ و بعد ، و نیز : نظام‌الملک ، سیر‌الملوک ، ص ۸۰ .
- ۱۰۶ - مثلاً بنجید با توشتنهای داریوش و خسیارشا .
- ۱۰۷ - مثلاً مقایه کنید با نامه‌ای که داریوش بزرگ بدیکی از کاردارانش بنام گتوادا نوشته است .
- A. R. Burn, *Persia and The Greeks*, (1962), 114.
- ۱۰۸ - منقول از کریستن سن ، ایران در زمان ساسانیان ، ص ۴۶۳ .
- 109 - Kent, op. cit., 136-37.
- ۱۱۰ - شایور شهیازی ، جهانداری داریوش بزرگ ، ص ۷۱ .
- ۱۱۱ - هرودتوس ، کتاب هفتم ، بند ۸ .
- ۱۱۲ - ایران در زمان ساسانیان ، ص ۲۶۲ و ۲۶۳ . مقصود کورش و داریوش و فتوحات آنان در آسیای باختری واروها است ، بنجید با نامه تبر ، ص ۶۷ .
- ۱۱۳ - کریستن سن ، ایران در زمان ساسانیان ، همانجا .
- ۱۱۴ - همان ، ص ۲۲۳ .
- ۱۱۵ - نظام‌الملک ، سیر‌الملوک ، ص ۵۸ - ۵۷ .
- ۱۱۶ - جاحظ نیز این آئین را منفصل پادکرده است ، تاج ، ص ۲۰۳ - ۲۰۱ : شاید نظام‌الملک این رسم را از کتاب جاحظ برداشته است ؟
- ۱۱۷ - کانیکه بی‌خردا نه به ساسانیان تهمت ستمگری می‌بندند ، نادانی خود را بانبات می‌رسانند ! جاحظ ، ص ۲۰۳ .
- ۱۱۸ - عهد اردشیر ، ص ۷۳ ، ۷۴ .
- ۱۱۹ - همان ، ص ۱۰۸ .
- ۱۲۰ - نظام‌الملک ، سیر‌الملوک ، ص ۳۰ .
- ۱۲۱ - قابوس نامه ، ص ۵۳ .
- ۱۲۲ - شاهنامه ، ج ۸ ، ص ۲۳۱۶ و بعد .
- ۱۲۳ - نظام‌الملک ، سیر‌الملوک ، ص ۱۳ - ۱۲ .

- ۱۲۴ - ش . شهبازی ، گورش بزرگ ، ص ۲۷۵ .
- ۱۲۵ - مرای مأخذ این مطلب ، شهبازی ، همانجا ، یادداشت‌های ۹۳ و ۶۴ .
- ۱۲۶ - هرودنوس ، کتاب هشتم ، بند ۸۵ : بسنجید با کتاب سوم ، بند ۱۵۰ .
- ۱۲۷ - شهبازی ، همان ، ص ۲۷۶ .
- ۱۲۸ - مقایسه شود با کریستن سن ، ایران در زمان ساسانیان ، ص ۳۲ ؛ یادداشت (۱) .
- ۱۲۹ - هنلاً مقایسه شود با همان مأخذ ، ص ۴۱ .
- ۱۳۰ - همان ، ص ۴۳۱ .
- ۱۳۱ - شاپور شهبازی ، جهانداری داریوش بزرگ ، ص ۲۴ .
- ۱۳۲ - جاحظ ، قاج ، ص ۱۳۷ .
- ۱۳۳ - همان ، ص ۱۸۴ تا ۱۹۰ .
- ۱۳۴ - نظام الملک ، سیر العلوک ، ص ۱۷۵ .
- ۱۳۵ - شاپور شهبازی ، جهانداری داریوش بزرگ ، ص ۹۸ - ۹۶ ؛ و یک شاهزاده هخامنشی ، ص ۱۱۸ - ۱۱۶ .
- ۱۳۶ - کریستن سن ، ایران در زمان ساسانیان ، ص ۳۴ و بعد .
- ۱۳۷ - همان ، ص ۱۱۷ و پس از آن .
- ۱۳۸ - شاپور شهبازی ، جهانداری داریوش بزرگ ، ۹۷ - ۹۶ .
- ۱۳۹ - منقول از کریستن سن ، ایران در زمان ساسانیان ، ص ۳۷ یادداشت (۲) .
- ۱۴۰ - همان ، ص ۴۱۷ .
- ۱۴۱ - همان ، ص ۵۳۵ و ۵۳۶ .
- ۱۴۲ - شاپور شهبازی ، گورش بزرگ ص ۴۰۵ تا ۴۰۹ .
- ۱۴۳ - شاهنامه ، ج ۲ ، ص ۹۸۷ - ۱۹۸۰ .
- ۱۴۴ - پورناید ، یشتها ، ج ۲ ، ص ۱۵ تا ۳۱۶ .
- ۱۴۵ - آگیم شاهنشاهی ایران ، ص ۲۲ - ۱۶۴ .
- 146 - K. Erdmann, "Die Entwicklung der sassanidischen Krone," *Ar's Islamica*, XV-XVI (1951), 508-534.
- ۱۴۷ - بسنجید با بالآخر .
- ۱۴۸ - شاپور شهبازی ، گورش بزرگ ، ص ۷۸ - ۷۲ ، ۴۰ ، ۴۵ - ۳۴۱ .
- ۱۴۹ - درباب درفش کاویان نگاه کنید به : کریستن سن ، ایران در زمان ساسانیان ، ص ۲۴۷ ، ۵۲۵ و بعد ؛ ذ . صفا حمالسرانی در ایران ، ص ۷۳ - ۵۶۹ ؛ اسکارمان ، درفش کاویان ، کاووه ، چ یکم ، دوره جدید ، شماره اول ، ص ۳۰۴ .
- ۱۵۰ - فردوسی ، شاهنامه ، ج ۱ ، ص ۴۷ و پس از آن .

- ۱۵۱ - ایران در زمان ساسانیان ، ص ۵۲۶ .
- ۱۵۲ - مثلاً ن . ک به : شاهنامه ، ص ۱۱۵۶ ، بیتهای ۵ - ۴ و ۹۰۴ ،
- بیت ۵۵۸ .
- ۱۵۳ - همان مأخذی که در پادشاهی ۱۴۹ نشان دادیم .
- ۱۵۴ - امام شوشتاری ، «پاد آواز هنر نقاشی ایران در روزگار اسلام» ، مجله
باستانشناسی و هنر ایران ، شماره ۴ ، پائیز و زمستان ۱۳۶۸ ، ص ۱۳ ،
- بنقل از چکامه ابو عباده بختی : که گفته :
- والمنايا موائل ، وانوشر - واندر جن الصغوف تحت الدرفس .
- ۱۵۵ - ذ . صفا ، آئین شهریاری ایران ، ص ۴۶ - ۱۶۳ .
- ۱۵۶ - فردوسی ، شاهنامه ، ج ۳ ، ص ۸۵۱ و بعد .
- ۱۵۷ - در اصل (همان ، ص ۸۵۲ ، بیت ۱۰۴۱) «زمردان» آمده است که
بیگمان قادرست می باشد .
- ۱۵۸ - در اصل (همان ، ص ۸۵۲ بیت ۱۴۰۳) «نییجم» آمده است و ما بقیاس
تصحیح کردیم .
- ۱۵۹ - فردوسی ، همان ، ص ۸۵۴ و ۸۵۵ .
- ۱۶۰ - دقیقی ، (شاهنامه ، ج ۶ ، ص ۱۵۲۵) ، بیت ۵۰۵ و بعد .

فهرست مآخذ

اردشیر پاپکان

عهد اردشیر ، بروجند عربی ، استاد احسان عباس ، برگرداننده بفارسی
توسط س . م . علی امام شوشتاری ، از سلسله انتشارات انجمن آثار ملی ،
شماره ۶۷ ، تهران (۱۳۴۸) .

ابنالبلخی

فارسنامه ابنالبلخی ، بسی واهتمام گای لترنیج ور . نیکلسون ،
طبع اوقاف گیب ، کمبریج (۱۹۲۱) .

افلاطون ،

«نظر افلاطون درباره بزرگی و تباہی خاندان هخامنشی» ترجمه دکتر
محمد صناعی ، سخن ، دوره یازدهم (۱۳۴۹) ، ۲۸۵ - ۱۲۸۱ .

ابو منصور عبدالرزاق ،

«مقدمة قديم شاهنامه» ، بسی و تصحیح محمد قزوینی ، در: بیت مقاله
قزوینی ، این سینا ، تهران (۱۳۳۲) ، ج ۲ ، ۴ - ۹۰ .

Erdmann, K.,

"Die Entwicklung der Sasanidischen Krone," *Ars Islamica*, XV-XVI (1951), 87-123.

پهار، محمد تقی،

«یک قصیده بهلوي، سخن، دوره دوم (۱۳۲۳) ، ۸۱ - ۵۷۲»

بورداود، ابراهيم،

لديات هرديتا بـ بـتها، ۲ ج، از سلسله انتشارات انجمن فرهنگي
ايرانی بهشتي، (۱۳۰۷ و ۱۳۱۰ خورشيدی).

بورداود، ابراهيم،

پـتا، پـخش نـخت، بهشـти (۱۳۱۲ خـورشـيدـي).

Plutarchus,

Lives, translation called Dryden's, Ed. by A.H. Clough, London
(1893): Themistocles, Vol. I, 231-268, Artaxerxes, Vol. V, 241-55.

تـرـ،

نـامـه تـرـ به گـنـبـ، بـسـ مجـتبـيـ مـينـويـ، طـهرـانـ (۱۳۱۱).

تورـاتـ،

كتـابـ مـقـدـسـ، يـعنـيـ عـهـدـ عـتـيقـ وـ عـهـدـ جـدـيدـ، چـاـپـ لـندـنـ (۱۹۰۴).

جـاحـظـ اـبـوـعـثمانـ عـمـروـنـ بـحـرـجـاحـظـ،

تـاجـ ياـ «اخـلاقـ الـطـوـكـ»، بـسـ وـاـهـتمـامـ اـسـتـادـ اـحـمـدـ زـكـريـاـ، تـرـجمـةـ
حـبـيـبـ اللهـ فـوـبـختـ، طـهرـانـ (۱۳۰۸).

زـوـينـ كـوبـ، دـكتـرـ عـبدـالـحسـينـ،

دوـقـونـ سـكـوتـ، جـ دـوـمـ، طـهرـانـ ۱۳۳۶ـ.

عنصر العالی کیکاووس ان اسکندر ،
فابوس نامه ، با همتام و تصحیح دکتر غ . یوسفی ، از انتشارات دانشگاه
ترجمه و نشر کتاب (متون فارسی ، شماره ۳۴) ، تهران (۱۳۴۵).

امام شوستری ، سید محمد علی ،
«بادآواز هنر نقاشی ایران در روزگار اسلام» ، مجله باستان‌شناسی و
هنر ایران ، شماره ۴ (پائیز و زمستان ۱۳۴۸) ، ۱۱ - ۱۴.

شهبازی ، ع . شاپور ،
کورش بزرگ ، زندگی و جهانداری بنیادگذار شاهنشاهی ایران ،
از انتشارات دانشگاه پهلوی ، ش ۱۹ ، شیراز (۱۳۴۹) .

شهبازی ، ع . شاپور ،
جهانداری داریوش بزرگ ، از انتشارات دانشگاه پهلوی شیراز ، ش ۲۶ ، تهران (۱۳۵۰) .

شهبازی ، ع . شاپور ،
یک شاهزاده هخامنشی ، از انتشارات دانشگاه پهلوی ، ش . ۲۸ .
تهران (۱۳۵۰) .

شهبازی ، ع . شاپور ،
«فر شاهی کوردش» ، مجله باستان‌شناسی و هنر ایران ، شماره هفتم .

شهبازی ، ع . شاپور ،
«ترجمه انگلیس نامه تسر» ، راهنمای کتاب دوره دوازدهم (۱۳۴۸) ،
ص ۷۶ - ۵۶۲ .

صفا ، دکتر ذبیح‌الله ،
حلقه سرالی در ایران ، ج یوم ، تهران (۱۳۳۳) .

صفا ، دکتر ذبیح الله ،

آین شاهنامه ایران ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۴۶) .

فردوسی ، استاد ابوالقاسم منصور ،

شاهنامه ، ۱ ج (با ملحقات) ، طبع بروخیم ، تهران (۱۳۱۴) . این
طبع در جلد های ۷ تا ۱۰ چندان معقول نیست ، و مطالبه را که در آن
قسم آمده ، با جای بعیی (با هتمام میرزا ابراهیم تاجر شیرازی)
سنجیدیم و در بیشتر موارد جای اخیر را ترجیح دادیم .

Kent, R.G.,

Old Persian, 2nd ed., New Haven (1933).

کربستان سن ، آرقوور :

هزدا برستی در ایران قدیم ، ترجمه (دو مقاله) توسط دکتر . ذ صفا ،
از انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۳۶) .

کربستان سن ، آرقوور :

کیانیان ، ترجمه ذ . صفا ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب
(مجموعه ایرانشناسی ، ش ۶) ، تهران (۱۳۳۶) .

کربستان سن ، آرقوور :

ایران در زمان سلسله ایان ، ترجمه روشنی دیاسی ، ج ۲ با تجدیدنظر منوچهر
امیر مکری ، این سینا ، تهران (۱۳۳۲) .

ملتوون ، آن . لک . س . ،

مالک و زارع در ایران ، ترجمه منوچهر امیری ، از انتشارات بنگاه
ترجمه و نشر کتاب (مجموعه ایرانشناسی ش ۲۰) ، تهران (۱۳۴۵) .
مجمل التواریخ والقصص ، با هتمام و تصحیح م . نقی بهادر ، تهران
(۱۳۱۸) .

معودی ، ابوالحسن علی بن حسین ،
مروح الذهب و معادن الجوهر ، ترجمه ابوالقاسم پائینه ، ۲ جلد از
اتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب (مجموعه ایرانشناسی شماره های ۳۹
و ۴۱) ، تهران (۱۳۴۴ و ۱۳۴۷) .

بعین ، استاد محمد ،
مذدیثنا و ادب پارسی ، ج ۱ . از اشارات دانشگاه تهران (۱۳۳۸) .

نقاش الملک ، خواجه ابوعلی حسن طوسی ،
سیر الملوك (سیاست خامه) ، به اهتمام هیوبرت دارک ، از اشارات بنگاه
ترجمه و نشر کتاب (مجموعه متون فارسی ، ش ۸) ، تهران (۱۳۴۷) .
Widengren, G.,

"The Sacred Kingship of Iran," in *Studies in The History of Religion*, suppl to NVMEN (1959), 241-257.

هرودتیوس ،
تاریخ ، باهتمام وحواشی ج ، روالینس ، لندن (۶۱ - ۱۸۵۸) .

با نگاره داریت فریادکش هم